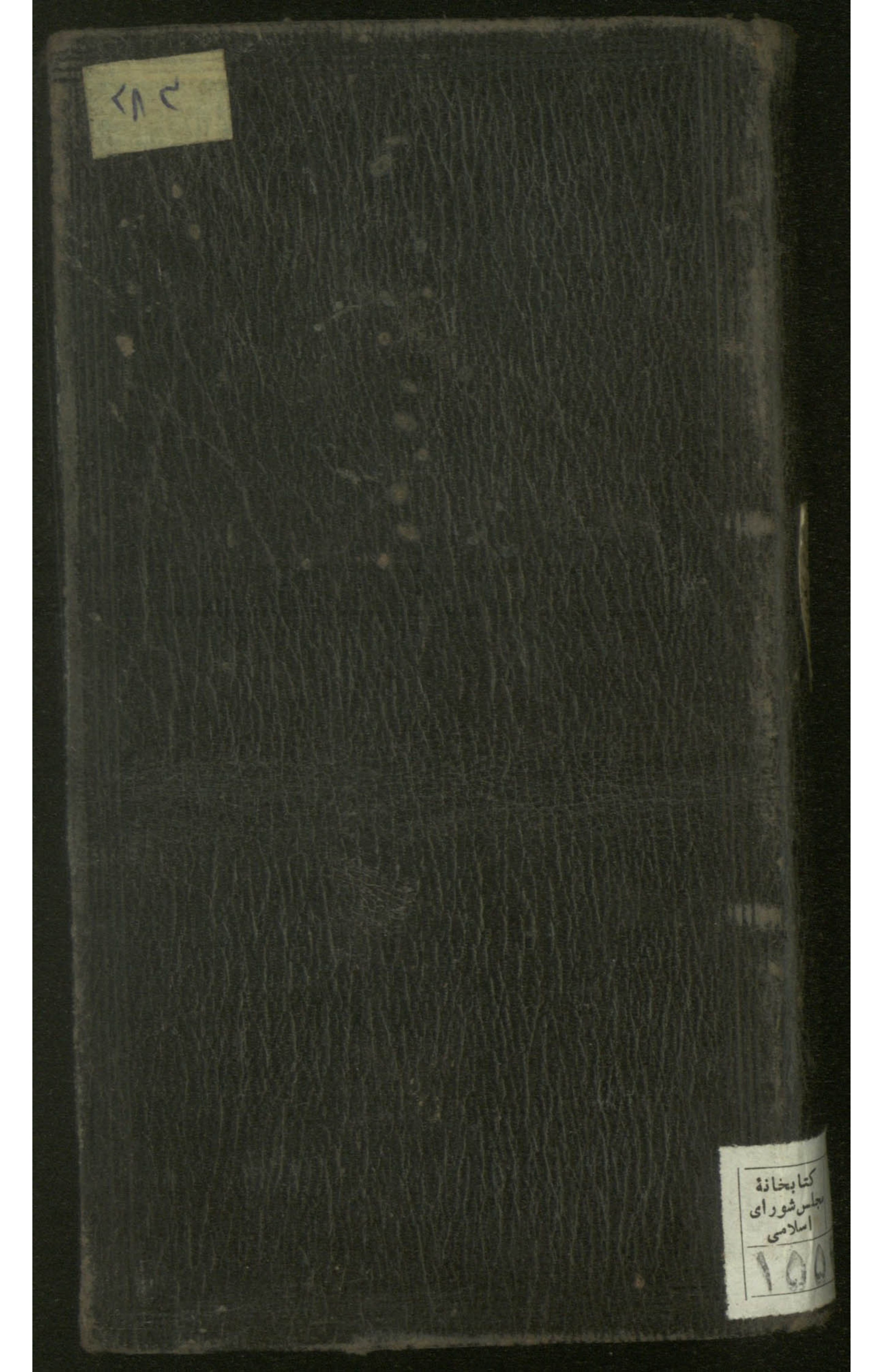
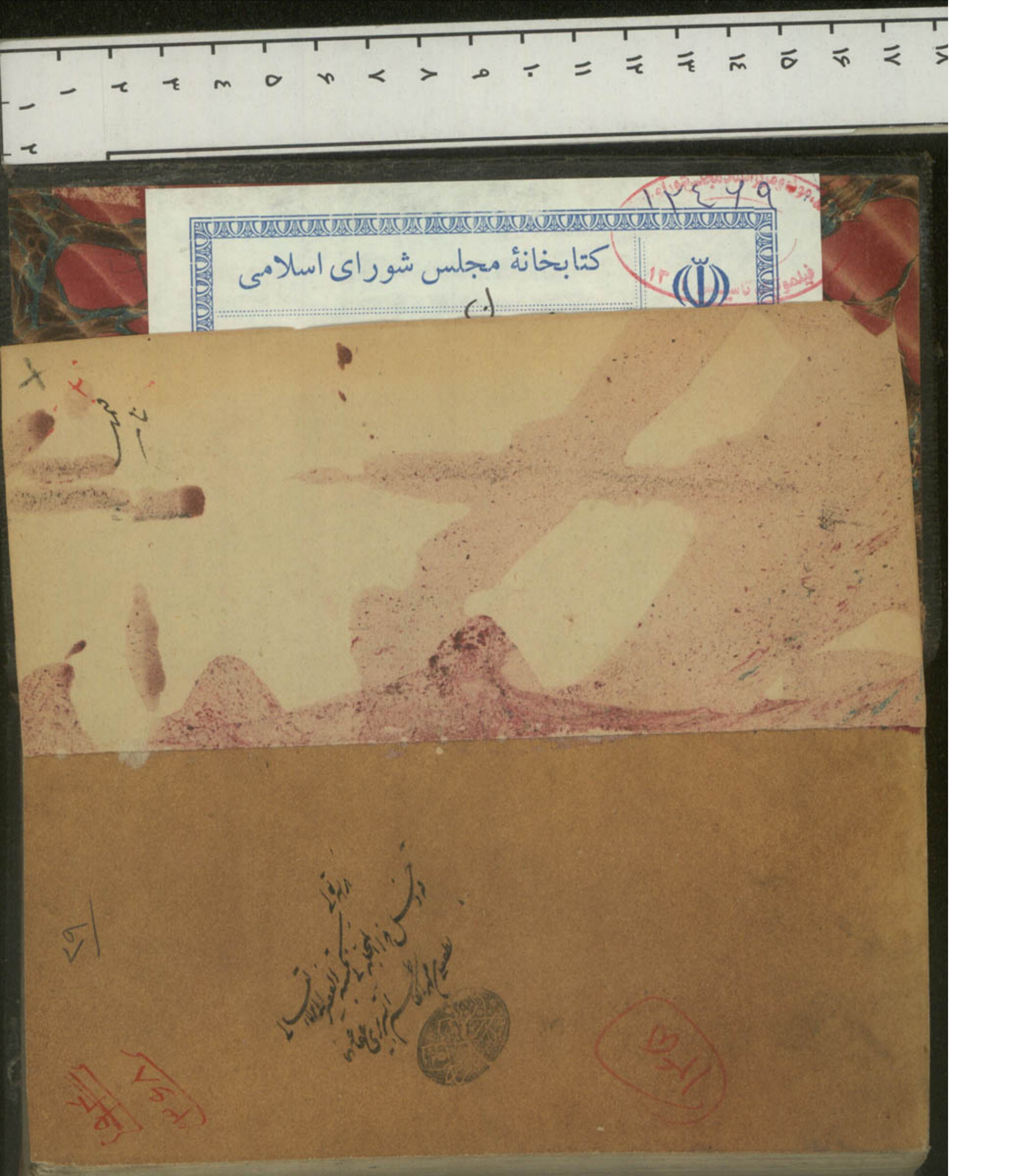


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح دیوان انوری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۴۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۸۸
۱۲۴۶۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۴۶۹

شرح تمام دیوان انوری

هو اللطیف العلی

هذا الکتاب فی شرح ابیات خلاق المعانی

استاد البشر منبع الفضل والکمال

اوحد الدین انوری النیسابوری ستر الله

عیوبه وجعله من الانصار من

تصانیف افضل المتأخرین جامع

المعقول والمنقول میرزا ابی الحسن

الفراهانی رحمه الله تعالی

[illegible]

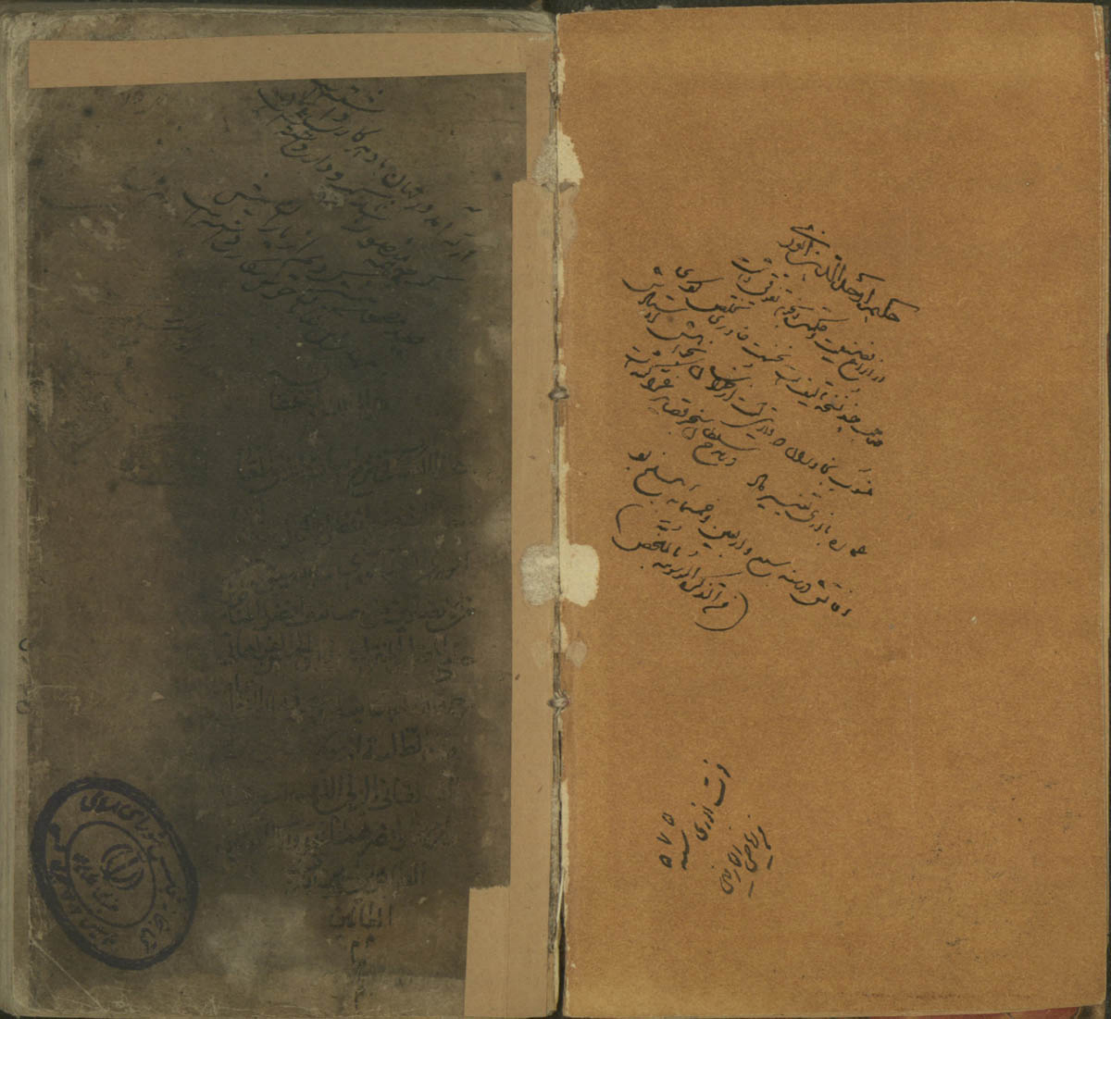
چه بود شکر کز الطاف [illegible]

در وجه التماسی کرد [illegible] کمال بود

بفضیلتش در نهایت نظر [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۳۰



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

ثانی وفا علیت ثانی بنا بر نسخهٔ اول اظهر است از علتهای این دو احتمال
که احتمال بر بالا هست و مخفی نماند از بیت [illegible] خود گوید [illegible] علیل نوا بسیج علی
کم نزنو دم [illegible] زان حال حالی کم گشود سرو نوا [illegible] نوا مقامیست
[illegible]
گوینده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در [illegible]
[illegible]
یکرو [illegible]
نیست [illegible] از دم [illegible] بنواست [illegible]
این [illegible] اینست [illegible]
[illegible] متعال [illegible]
که کرد کل [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] آهو ز سر سرو نکو [illegible]
گر حاکم [illegible] آب [illegible] عنبر و بان [illegible] بان بهای [illegible]
مرکبست از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در یکی از نسخ
زر [illegible] آمده و در نزهة القلوب تالیف حمدالله

مستوفی

مستوفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] آهو [illegible] رسیده [illegible]
نیست [illegible] رنگ [illegible] از عکس [illegible]
آب روانست [illegible] حاصل [illegible]
بهار و [illegible]
[illegible]
[illegible] جنس [illegible] در این ادعا
الخ از عکس [illegible] آب زنگین شده چنانکه [illegible]
دید [illegible] با آنکه [illegible] در کلام [illegible]
بسیار است [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] عکس
کرد و [illegible] رسیده و بنا برین [illegible] که [illegible]
چه کرد [illegible] چنانکه در شاهنامه واقع [illegible] کلاه که
[illegible] زردی [illegible]
[illegible] بجز [illegible] که [illegible]
نشسته و زنگین شده و آبی که [illegible]
از آن [illegible] پس [illegible]

که در آب نمیدهد و این توجیه در نهایت تکلف است کالحیض
و اظهر از اکثر اهل عصر در توجیه گرد محو میشود که تیغ زبان را اشنی از
کشتن بجای گل آورده کشند و جمله از آن در زمین افشانند تا نیز
بعد از ختم مترددند چشمی که هیچ جا در او دقتی که بعضی عکس نهانی
را جع از خشت و اول با تمام در بجا نهاد که هر کسی نظر است
نهانی را از دل آب ❀ تا خاک حرم شد و بیدار بفرستد ❀ یعنی ای ظ
در آب دیده جستند از سنگ ایک و عکس آن اختلال نهان بواسطه
انکه از کثرت بارندگی گل آلوده و اطفال دیده چیزی ندیده و نهان شدند
راز دل آب بواسطه آنست که خاکی را ز دل خود را از سبزه و ریاحین
و غیرها ظاهر سازد چه نهان شدن آن بواسطه بارندگیست و باران نو گیر
بواسطه رویدن ریاحین دتوانند بود که مصراع اخیر جای انتهای مطلب تر
کند که راز دل آب در آن صورت نهانست ❀ هم چون نگر بعد
که نام و نشان کم ❀ در سایه او روز کنون نام و نشانی را ❀
یعنی در سایه بید از کثرت نشو هر شاخ و برگ او نام و نشان روز
نیست چنانکه نام و نشان بیوه بید در عالم نیست ❀ بادام
دو مغز است که از خنجر الماس ❀ تا داده کشش بکس سراپای
فسانرا ❀ فسانی بکسر فا بعضی گویند سنگی باشد که از آن چنگها سازند
بواسطه تیزی کارد و بعضی گویند سنگیست که بآن کارد تیز میکنند
مراد از خنجر الماس سبزه است کالمشهور در فصل بهار که بیدار
بهار غنچه از آن جمله تیز او دستانی ❀ خو بیدار اسر خنجر گشته گر زمان ❀

از در غنچه دلکه در باب
راز بید در
بر آن فرد آورد

دبادام

دبادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس اینست از تیزی او که
در سبزه چنانکه بادام دو مغز برگ است مغز دو مصراع اما و جمع
است خنجر الماس را بعضی سبزه بادام و صف که هنوز تمام سراپای
[illegible] و صف که هنوز تمام از زمین بر نیامده
اول بنا بر [illegible] و تحریک یا در لفظ سراپای و تمام بنا بر سکون
او و توانند بود که مصرع ثانی را لطف قرار دهند که وصف نباشد
و تحصیل معنی این باشد که با آنکه سبزه هنوز تمام بر نرسته با از هم جدا
کوه سبز زده کوه از دو هر دو لب زیر است و در اصطلاحات الشعرا
که بعضی از آن است بعد وقه الشافعی پیش آذری صید هنوز مذکور است
که خنجر الماس تیزی کرانه برق که در وقت کوه از هم رسید انتهی
و در این صورت صواب و صلاحیت صفت مصراع ثانیست و اوسط
و سکون یا در لفظ مذکور و هر چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه
برقست که از کوه اختن از هم رسیده باشد بری کوه از دو شاخ تمام
که توصیف بهارست نیست و تشبیه که از برق خنجر الماس الحقست
از تشبیه سبزه با وجه در صورت اول تشبیه در رنگ تیزیست
بخلاف ثانی که تشبیه در هر دو اظهر است و بس واضع عه که در تشبیه بری
کوه از سبزه یا کرانه برق بری بادام دو مغز کرده اند ظاهر
که اول انسب است و بادام را چون از مغز بر است با آنکه در
صورت سکون یا در کلام مذکور بر تقدیر یکه مراد از خنجر الماس
سبزه باشد تواند بود که مراد هر چون کوه باشد مرغوبست اسید و
هر مطلقا ثانیست و صحیح اطلاق فسانی بر کوه مگر از دو امر است

قول او دعه معتبد است
جز آن مردو است در
چند سطر که آید

ای که کوه بر ماور سنگ ... قال خلاق المعانی شعر از تیغ آفتاب
قبا بسته جدولی ز کوه سنگ که تیز ندش ... مصراع ثانی آنکه در
اسلحه ... بسیار رواج شده که سبزه یا ریاحین خود را
بر کوه کشیده مانند ... که خضر الیاس که سبزه است بر کوه کشیده
شده و ... خضر الیاس را کشیده شود ... تمامی ... احتمال
معنی کشیدن ... نیز مضر نیست چنانکه از ... معنی کشیده
شعر زره سپر برف بر دامن کوه چون رستم ... جم
آورد کمان را بازوی ... که ... نیسان ...
از بسیار ... سپر برف و رستم به نیسان ... است
محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان کمان خود را کشیده و ...
... برف از دامن کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان
رستم ... قوس قزح باشد چه اهل فرس کمان رستم را ...
قوس قزح آورده اند و توانند بود که اثبات کمان از برای ...
او ... در تسمیه در قوس قزح خلاف است بعضی گفته اند که قزح
بمعنی لون است قوس قزح یعنی کمان رنگین و جمعی ... نام ...
اند و طایفه اسم ... از ... و فرقه ... در ... گفته ... که
در خطاب با آفتاب گفته شعر رنگین تو کی کمان ... سیلان چون
طاق ... نیسان ... احتمال ... در فرس ...
بسته ... کمان رستم گویند ... که ... کا ... زیان کرد ...
شود شعر ... بی کم ... دست ... نهایت ... زبان ... مراد از ...
... و ظاهر آنست که مراد از ... زاله باشد چه ... کرده ... است

تا ... و درین صورت ... بیت ... ثانی ... هم ... بسیار ...
ثانی مفهوم شد که ... آمده برف ... و توانند بود که مراد از ...
قطرات باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی
... مراد از ... بر ... که ... مراد ... از
جواهر ... آمده چنانکه درین بیت ظهیر شعر اگر تو دست ... کشیده
... الحق کمان ... کسی ... کوهر شعر ... ناخره
ابر نیسان تاک بریده چون ... نیسان باز ...
سیلان ... نایژه ... عنان ... دوال لجام ...
برگشت گیرد و معنی برند ... یا بای فارسی ظاهر است ...
... تا بای قرشت چنانکه ... ازین ... دو
احتمال دارد اول آنکه نایژه ابر نیسان ... تاک بریده
یعنی ... که او را بریده اند ... ابر شده ...
سیلان میکند و درین صورت ... از ...
... دعا آنکه نایژه ابر ... از ... سیلان ...
... مبالغه و مناسبت ... دارد ثانی ...
... تاک بریده ... و نایژه ابر ... چون ...
احتمال آنست که مراد ... سیلان تاک بریده زیاده ...
سیلان ... بکثرت سیلان ... آن ...
... و از آن قطرات ... توان گفت که در احتمال ثانی ...
واقع است و محض ... و هکذا ... بعض ...
... ادام الله ... و با جمله ... مقام آنست که درین بیت

بنا بر نسخه‌ای تاک تبای قرنست هر یکی از کثرت و کمیت سیلان و استمرار
زمان او وجه تشبیه تواند شد عبارت چون بچه عنان بازنه بچه گوید
نازند و کلمه سیلان مرجع اولست در اول از احتمالین استمرار و در
ثانی کمیت و کثرت اثر او وجه تشبیه گردانیدن اولی است از عکس آن
و در صورت عکس در احتمال اول ادعاء آنکه استمرار سیلان ابر بیش
از تاک است و در احتمال ثانی ادعاء آنکه سیلان بحسب کثرت و کمیت
بیش از ابر بهمن باید کرد منه وفقه الله و بنا برین تا مشبه از تاک
بیرون آید قایل ادعاء آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بر زیده
بیش از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک تابهای تیز نشست
را جید است اما بسکون کاف میخوانند و ادعاء تاکی از برای بایزه
ابر میکرد یعنی اگر تاک تاییره ابر را بر بنده چرا همین آب از او
میرود :: پیروزنست عادل منصور معظم :: کز عدل بنا کرد دگر
باره جهان را :: و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره دمبار
مکتوب است و اولی آنست که باره را بمعنی حصار بگیرم نه بمعنی مرتبه
تا محصل معنی آن شود نه باره بود که آن فلکست عدل ممدوح باره
دوم شد یعنی محیط آسمان و زمین شد و خود در مقام دیگر فلک را باره
جهان گفته :: باز ار بصر جامع ملک از مکان تو :: تا باره اهم زجهان
رسته رسته باد :: و بنا بر نسخه اصل نیز محل مرغنی ممکنست ::
شاهی که چو کردند قران پیلک و دستش :: انت کان هم
خم ندهد حکم قران را :: قران نیز و نزدیکی و اتصال و زمان نطفه فرست
و پیلک جزوی پیلک با یا و کاف تازی و تثلیث اثیر که از اثرا کمال

دو شانی

در شانی باشند و صاحب شرفنامه گوید این لغت هندیست و در فارسی
مستعمل شده و در اصطلاحات هم ندهد را بمعنی دفع نکند آورده و محصل
معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با پیلک [illegible] کند از بین قران و اتصال
مثلاً هر چه عزم و مراد او است خلاف اثر اندیشی نشود الحکم چه جای
الحکم رد نفع نشود مشهور کمانی با کاف تازیست و خالی از تکلفی نیست
:: منعش فلک جاه دهد طالع بد را :: عکسش بعمل باز برد عامل
جان را :: اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او جان رفته را
بازبین پیش آورد :: گر باره کشد رایی تو خشن بود و راه ::
جز خارج او نیز زوال حدثان را :: ور بهره زند لشکر عزمش
بنوردکت :: جز داخل او نیز ردیف سر ظفر را :: یکی از مشکلات دیوان
دیوان حکیم اوحد الدین انوری این دو بیت و اشکال از تصحیح جای
جزو نیز ناشی شده چه در بیت اول لفظ جز ان طاهر میشود
که اگر اندیشه او حصاری بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات را
یاب بار روز را اول بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال در لفظ
حدثان اگر شور اسکنه دار بخوانیم و بفتح دال که دال اینا بر ضرورت
شعر متحرک سازیم و تا بغیجان کافی الکثر راه نباشد الا در خارج او
و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را داخل مر راه
هست و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم میشود که اگر لشکر عزم او صف
بکشد آن صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بیا بر اصطلاح
منجمان که ختم هر بر جیست ردیف او گردیده در میان صف داخل شده و از
تر خلاف این ظاهر میگردد بنا برین بتر را الحیث معنی در اوست آورده اند

تاسعاً اول آن باشد که انوری که او شعرا هم از نزول در عالم دخول
در منع نمی‌کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات است چه هر
دیگر چیزی را معاد ثانی آن اسود که ارسطو کرده او وصف کشید شیر فلک را
هم مثلاً و گفته لحن ابد بود الادوار اند ریح العنف جای دیگر برون را
با دیگر چیزها ورای بنده است که این توجیه خالی از تکلفی نیست اچون
در اشعار قدما لفظ تر نیز بعد و ترکیب واقع شده از آنجا حکم
تنهایی نماید بیت دولتش بر کسی که خشم فکند ٭ تیر در ابر وش نمی
تیر ٭ و مسعود سعد سلمان گوید در صفت رزم و ترکی ٭ او نه در یکدگر
همه روز و شب ٭ ابر کرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار ٭ تیر جهان
جهان از آفت از هیبت تا بنده تیغ ٭ تیر کی کس را ندیده از ظلمت
تاری غبار ٭ و حکیم اوحدالدین انوری خود در عذرا دایی که در بستر
کرده گفته قطعه هستم از شعر بران طارح که هست ٭ تا اید
با خویشتن در انتقام ٭ حتی لید اند گزیده‌ام تا کنون ٭ تیر بر
نا درده ام یکدم بکام ٭ و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ
نیز با نفی نیامده باشد پس اولا آنکه درین مقام نیز بر نفی حمل کنیم تا از
تکلف و تعقید بر کرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی بعد
کلام قوم هم بر قاعده باشد که در زمره گذشت توضیحش آنکه نیز
و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر
یعنی عمرو هم آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر است خاص با دکان نیز بعد است
چنانکه گویند دیگر چنین مکن یعنی بعد چنین مکن نیز با قاعده مذکوره
تواند بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته باشند یعنی خاص با دو حکم نیز با تر

نیز

نیز احتمالست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش اینست بیت
دردم از یارست و درمان نیز هم ٭ دل فدای او شد و جان نیز هم ٭
این احتمال راه داده‌اند بعد از آنکه این توجیه بخاطر رسیده بود
و در بین رسائل ثبت شده در باب زیادات حدایق العجم بنظر رسید
تخمیس این بیت را از ازرقی که در مدح ناکسان نگم گفته تخمیس
شهر زان باک نیامدم که بود گفته هر چیز منتصب آنکه باد در کلمه نیز
زاید است نقل کرده بود و بای تقریب بر سر تحقیق لفظ نیز آمده عبارت
از العینه نقل کردیم کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه بو
شکور بلخی گفته شعر نه ان زین بیا زرد روزی به تیسر ٭ نه از
ازین آمدی بد به تیسر ٭ قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز
انتهی و بر صاحبان طبع مستقیم پوشیده نیست که لفظ نیز در شعر ابو
شکور نه بتوجیه تخمیس الیق است الحق و در کلام مسعود بتوجیه
بنده الیق است و باندک عنایتی هر یک از آنها را منطبق بر توجیه دیگر
میتوان ساخت و اینجا ظاهر است که تخمیس تیس اینجا که از عبارت مستخرج
ظاهر است منحصر در کلام شعراست و ظاهر شد که هیچ یکی از اسلاف فرق جه
او نیست بلکه بسیاری از اشعار قدما نفی در نظر فست و هیچ یکی از اجابر
توجیه و تکلف منطبق بر توجیه او نیست و این بیت حکیم اوحدالدین انوری از آنجمله
است بیت یقین شناسی که نیز از چنین نخی گوید ٭ دماغ که جاه آنم
زبسکه بکبر و خشم ٭ بخلاف توجیه بنده که قطع نظر از اقلیت اشعار
منطبق قاعده است از قواعد ایشان چنانکه در اصل تصریح یافت شد
منه سلمه الحقیق تمام از توضیح کلام بنحوی که مزید بر آن متصور نباشد

آنست که قدما لفظ نیز را گاه مرادف ایضا وگاه بمعنی دیگر استعمال کنند
خواه کلمهٔ بعد و بعد از آن بکار رود توانگفت چنانکه در متن مرقوم است
وخواه نه چنانکه ازین بیت مسعود سعد سلمان شعر از چو من کس در
انجمن جاید ٭ چو بود خوب نیز دعا دنیا ٭ وامثال این که ذکر آن باعث
موجب تطویلست مفهوم میگردد چه ظاهر است که درین بیت لفظ نیز
بدل کلمهٔ دیگر مستعمل است یا آنکه بعد وبعد از وی هم چنین کلمه
چنانکه بعضی نیز گفته بکار آن میتوان گفت اما بر هر تقدیر این
استعمال منطبق بر قاعدهٔ مرقومه در متن است فلا تغفل منه ٭
کز نور چو عقرب شدی و کژنظم ٭ در قبضهٔ شمشیر زن نهی
دبرانرا ٭ دبران منزل چهارم ماه است و او ستاره ایست بزرگ
و روشن و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که سوی مشرق است کذا فی
التفهیم یعنی ممدوح آن قدرت است که چشم گاو فلک بکند و بجای
جوهر در قبضهٔ شمشیر نشاند و این کار نکرده است از باب ترجم
بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه
مشهور است که عقرب بی چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل
ثور باشد یعنی ثور اگر از ناقص چو دم اندیشید چشم خود را
میکند و در قبضهٔ شمشیر او مینشاند ٭ جز بجهر تشنگی خنجر خونخوار
تو کیست ٭ هم کاسه کی دید فنای عطشانرا ٭ عطشان بفتح عین
و سکون طا تشنه و اضافه فنا باضافهٔ بیانیست یعنی تشنگی خنجر
تو مثل مرگیست چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی او
بخونخوار بر طرف نمیشود تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیلست و تواند که

که فنا

که فنا بمعنی مفنی باشد یعنی عطشان عطشانست یعنی تشنگی خنجر تو
هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است
و معنی ثانی را اول از حیثیت تشبیه و اولی بر ثانی از جهت فنا بر حال خود
راجح است فهم ٭ ور ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد ٭ آبستنی نارد هم
مادر کانرا ٭ یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه ببارد کان از احجار لعل و دیگر
جواهر آبستنی باتشنی کند یا آنکه اورا از آن مقوله آبستنی دهد که
تا زاد اورد یعنی اورا آبستنی بی گسته کند یا آنکه مانند آن اورا
پر از قطرات خون کند ٭ در خون دل لعل که فاسد شود هیچ
مهر تو گره وار ببندد خفقانرا ٭ خفقان جستن دل و کوب آن
فی خونست و از خواص لعل یکی آنست که خفقانرا بر طرف میکند
و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است ٭ در بیخ گوزن
از بن داغ تو کند پاک ٭ هم سال گذشت از نقط بیهده رانرا ٭
مشهورست که گوزن چون از ما در بر آید نقط چند سیاه بر ران
او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود ٭ در کار
با میدقبول تو کند خوش ٭ آهن المهٔ پیکی و خو انشیل سان نرا ٭
کاز آلتیست که بدان زر و نقره وامثال آن قطع کنند و نیز آلتی
است که کاردگران وامثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان
گیرند و تیکه و سوهان و غیره بران زنند و فسان نیز گویند و در بعضی
از نسخ بمعنی سوهان تیز آمده و آهن در عرف قدما شامل فولاد نیز
است چنانچه محقق طوسی در رسالهٔ جوهریه تصریح بآن کرده و گفته
آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته بیت

ما همه ادیم لیک ازما ٭ آن گرامی تر است کان داناست ٭ هم آهن ز جنس
یکدگر است ٭ گر همه از یگانه خاره است ٭ نعل اسبان شنید اگه دیلم
آهن است ٭ تیغ شاهان شنید اگه ز رد هنیا ست ٭ ورد هنیا بضم رای
مهمله و کسر یا تحتیه جوهردار و در اداب الفضلا و ... نامه و در جوهره
بفتح نون لا دفیتر ... بران آمده منه یعنی اهن و فولاد که در کان
قرار میگیرد ناگاه سنگ بران زنند و گاه کسوان فرا شنند یا بران
زنند بامید آنست که شاید از انها در آلات تو باشند و در
بعضی از نسخ بدل لفظ درود ز است که بجای دال ابو ... بجای
راء مهمله زای معجمه واسند الهها بکار نباد عای الست که چون
کاز او را گرفته تا سنگ بر وی زنند مثلا گویا این از ار از و باش
رسیده و در نسخه دیگر کار که بجای زا معجمه در لفظ کاز رای مهمله
آمده و این اصح است چه در کلهنه اطراف الم سنگ تنها کردن
تکلفست ٭ بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند ٭ چون مهر فرو
شند چه یقین را چه کاز را ٭ در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر
و فرو شدن روز کنایه از زوال حیوة و بسر آمدن عمر است محصل
معنی آنکه چیزها را یا بیقین یا بگمان تو انگفت و هر که در طلب
عالم جاه تو عمر بیقین و گمان بسر آمده و بدان نرسیده دیگر کرا
امکان رسیدن بران و دانستن آنست ٭ چشم زره اندر
دل گردان بشمارد ٭ بد واسطه دیدن شریان مضربها را ٭
شریان رگیست که روح دران باشد شرایین جمع کذا فی الکنز اما
بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسم اند شرایین و ... متحرکه واز

وقت کاز نقصان ... کاز را
هم ... و کلمه در کاز را
بنا برانکه از ... ان ... اله
نا بینده

نط
یقین

بطن الیسر

بطن الیسر قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی اند و اورده که عروق
ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایة المنصوری
شریان بفتحتین جستن رگیست با جراحت از ار و جستن رگ گرد
بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر محصل معنی آنکه دلاوران ... علی
گرم جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود دم
بعبارت جستن رگ را مثلا در دل ایشان تواند نمود بی
آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این سر رگ جستن آن سر را
که در دلست استنباط نماید ٭ تا باز دگر باز جوان گردد هر
سال ٭ گیتی و تدریج کند پیر جوان را ٭ یعنی تا عالم هر سال
بهار از نو جوان شود و باز بتدریج و مرور ایام جوانانرا پیر
گرداند و در بعضی از نسخ بدل ها زیر واقع شده و حمل او ... بتحار
و ... بعد چنانکه گذشت ممکنست و بعضی نیز را بیای فارسی خوانده
اند و حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح الست ٭ و انجا
که محیط کف او وجود بر انگیخت ٭ برابر کند حاصل آن بنان را ٭
بنان سرهای انگشتان واو جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش
چندان اموال و اسباب بر هم بیزد که زمین تا برابر آن بر
میشود یا زان آهنگ کنان و قصد کنان پیچ جو ... غیره
سنانی که بر سر نیزه است و زن جنبیدن وارمیدن است
بفتح راء مهمله و کانها و خانها که در یک صف واقع شده باشند
شکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هن بر بکسر یا نیز از
بیکار بفتح بای فارسی و سکون یا ، خطی با کاف تازی جنگ شنان

بکسر سین بر پشت باز افتاده و در رسالهٔ وفائی یعنی سپهر سقوط
نیز آمده و سلب اسباب مقتول مثل سلاح و رخوت و اسب و درین مقام
مراد از سلب لعل لباس سرخ است و لفظ لعل را مکسور اللام باید
خوانده ساکن الآخر و اضافه و سلب لعل را بطراده پیوند باید گرفت
طراده بکسر طاء مهمله جامهٔ ابریشمین که بر سر سنان و نیزه و علم
بندند کذا فی الکشف اللغات افعی قربان کمان گرگس تیر کش تیر شیر علم
سر علم که بصورت شیر ساخته باشند ژیان خشمناک و تند و دد
جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال اینها دام جانوران
نادرنده چون آهو و روباه و غیر ذلک کهف بفتحتین پناه و جای
و حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف حصر در حصار کردن او را
داشتن دوران هر دوری سیصد و شصت سال شمسی است کذا
فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا و فرمان است نه سان
سخط بفتحتین و ضم سین ناخشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه
روم هر که باشد و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که رومیان
او را قیصر خوانده اند اغسطس بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون
دو سین مهمله و از آن روزگار نام قیصری برایشان ماند و معنی قیصر
آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش را
بمرد و او در شکم مادر بود حکیمان چون بدانستند که کودک زنده
است شکم مادر بشکافتند و او را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری
در شرحی که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته که چون
ملوک روم از آتش پرستی بدایرهٔ اسلام در آمدند نخواستند که لقب

بکسر لام نیزه دراز و تیغ
لام ۴

ملوک

ملوک سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را خواندگار
کردند خان در نسخهٔ وفائی لقب پادشاهان ختا است در شرح فضائل الاداب
الفضلا لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان انصاف عدل
ساسان رسم عادت کیان بفتح کاف تازی پادشاهان کیانی
چون کیقباد و کیکاوس کی بلغت زند اصیل را گویند و محقق
دوانی و محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده و در
مجمل التواریخ مسطور است که این لقب را از آن کیقباد داد تا کز آن

فی قصیدة اخری

بزار هو زنا جار ؛ ای قاعده تازه ز دست تو کرم را ؛
ای مرتبه افزون ز بنان تو قلم را ؛ بر جای عطارد بنشاند قلم تو ؛
گرد سر منقار کند جذر اصم را ؛ جذر در اصطلاح ارباب حساب عدد
عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عدد که
او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در
نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب سه در نفس او را
منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم گویند
وجه تسمیهٔ این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او سؤال کنند
نمیشنوند جواب نمی گویند پس گویا کر است و گاه باشد
که اصمیه و منطقیه را نیز بنفس جذر نسبت دهند چنانکه سید
الافاضل العلما سند اعاظم الحکما امیر غیاث الدین منصور در
کتاب الحساب تصریح بآن کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم
گویند و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا برین حکیم اوحد الدین خود
در مقام دیگر فرموده ؛ الکه گر آلای او را کج بود در عدد ؛ نیستی جذر

خوان کارم

در نفس خود حاصل میشود ۳

اصم را یعنی کنگی و کری ۴

نسبت کلی با هم بواسطه مقابله اوست با منطق و قدمای حکما را اعتقاد

آن بوده که هر معدوم را در واقع جزوی جدا باشد و بعضی از ایشان معلوم

نیست الا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان من لا

یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق چنانکه مذهب متاخرین است آنست

که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم را

که در واقع معدوم است یا مجهولست بطریقی که هیچکس را اطلاعی بر وجود او

نیست الا واجب تعالی را و معیوب بعیب کلی و کریست اگر قلم او گرد سر

منقار کشید یعنی در سر منقار خود جای دهد و همنشین خود سازد

و یا آنکه او را در سر منقار جای دهد بجهت تعقید آنکه بنویسد لکن همین

مجاورت جانشینی عطارد یعنی میر بود و بر فلک شود یا آنکه در وضوح

و ظهور نایب مناب او شود و هر کس اعلم بوجود او حاصل شود یا آنکه

در نطق نایب مناب عطارد شود و هر گاه او را از مجذور شی یا از

نفس او سؤال کنند ناطق شود و از خود اعلام کند و در جمیع احتمالات

ممکنست که معقول جذر باشد بدون اضافه با هم وجه محصل مصرع

ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او در سر

منقار کشد درین صورت سکون را و در صورت اول کسور را

در جذر او لیست ❊ آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم ❊

همراه دوم گشت حدوث تو قدم را ❊ یعنی اگر چه تو حادثی اما در راه

تعظیم بعد از قدم حدوث است و همراه دوم اوست نه با یکدیگر همراه

دیگر قدم را است و حدوث ممدوح همراه دوست به نحوی که در مرتبه

سیم نباشد بلکه با آن معنی که قدم و حدوث او دو همراهند و در میان حادث است

تا خاک

❊ تا خاک کف پای ترا نقش نبستند ❊ اسباب تب لرزه نداد ند

قسم را ❊ بکسر بوش بدانکه قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر

افروخته میشود و میلرزد محصل معنی آنکه بواسطه عزت و مهابت قسم

که گاه خاک کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک پای ترا برای

آنکه خلایق بپای او قسم خورند نیافریدند این معنی را لازم قسم نساختند و

صاحب شرف نامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف وجه محصل

معنی آنست که کرم خدای تعالی جل جلاله مقتضی آنست که دوای درد را

پیش از درد خلق کند بنابرین تا خاک کف پای تو را نیافرید اسباب

تب لرزه به بیماری نداد تا آنکه مقرر نشد که دوای درد و علاج بیماری

خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری ندادند که بیمار را

گرم کند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مریض و بیمار

را در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند با آنکه چون دوا ضد درد است

و دوای درد خاک پای تست بیمار از غلبه ضد خود که خاک پای تست

بر خود میلرزد و تا او خلق نشده بود درد را از بیم دوا این نبود

❊ انصاف بده تا او را اقبال تو بازست ❊ غمخوار تر از گرگ شبان

نیست غنم را ❊ غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام اقبال تو گرگ بجای غمخوار

گوسفندست که غمخوار تر از و نیست با آنکه در زمان شبانان سابق غمخوار تر

از گرگ نبود و در بعضی نسخ بدل نیست است آمده و درین صورت مصرع اخیر

بطریق استفهام باید خواند ❊ گر شاه نشان خواجه بود خواجگی

آنست ❊ روزیست در و شک نبود هیچ حکم را ❊ خواجه شاه نشان

یعنی خواجه که آثار شاهی در و باشد یا خواجه که بواسطه از و بمناصب شاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی

در دنیا است این خواجگیست و این

از نهایت وضوح و روشنی بمنزله روزیست هیچ

کننده را شک در و نیست

زین سخن بر طاق نه آوازه مردم ۞ اوازهٔ اعتبار از قوی بود نغم را ۞
نغم بکسر نون جمع نغمت ۞ امروز در ایام تو آن صیت ندارد ۞ بیچاره
نغم چون تو شدی مایهٔ کرم را ۞ صیت بکسر صاد آوازه ذن علی تواند
یا ضمیر بیت راجع بنغم که در بیت سابق گذشت یا صریحا مذکور است
که بیچاره نغم باشد و بنا بر اول مصرع ثانی ترجیحی بحال نغم و در بعضی از
نسخ مصرع ثانی چنینست که بیچاره کرم چون تو شدی سفته نغم را ۞ و نغم
بفتح نون آری سفته بضم سین در زنی مجرد خفته و تکلف آمده و این
معنی چنین خواهد بود که ملای که تو تکلف نغم شدی یعنی ترا بتکلف
از علام حسب نغم دادند و آنچنی را بوجود تو ممنون و سرفراز ساختند کرم
بیچاره را آن صیت نماند و توانا بود در سفته بلخ بفتح سین و سکون فا که بمعنی
بسیار است آمده آب و سیراب شدن از انست و این کنایه از شوق مفرط
خواهد بود بنغم کفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت نیست
و این بیت سابق را بطریق باید خواند که معنی این بیت مفهوم می گفتن باشند
یعنی ازین عبارت که بسبب این لغت را آوازه بود این معنی باید فهمید
که امروز چنان نیست با تحقیق سفته بخوبی که در اصل شده بنا بر
مشهور و اقوال اهل اینست اما موافق واقع چنانکه در افواه عام
تا سع دار بعضی از نسخ مقامات جریری مذکور است انست که صحیفه سفته در
لغت زری است که شخصی را مالی بخشند و خواهد از مقامی تا بمقامی نقل نماید
و از خوف قطاع الطریق نقل نکنند بلکه بنویسند کاغذی دهد تا بنویسند
یا هم در ان مقام بکسی دهد که انکس انتقام مقصود صاحب مال نیوسد
بر ذمت دیگری داشته باشند و نوشته از او بگیرد که انکس وجه دینی را

بلنخص

نسیم بهاری

حاشیه

در ... بعضی ...
و بعضی ...

بلنخص صاحب مال رساند و بعد از ان تقسیم کرده اند در جزا از خوب
و تازه حتی الکه بعی تازه را سفته گفته اند انتهی با آن کلام و این
محصل صحیح از قطعه بنا برین لسفته انست که بیچاره کرم چون تو
تازه رو شدی از برای نغم گفتن منه ۞ روزی که دوان بر اثر
اتش شمشیر ۞ چون باد خورد شیر علم شیر اجم را ۞ در نوره خناق
ارد و در جلوه تشنج ۞ کر پاس تو یاری نه دهد کوس علم را ۞
اجم بفتحتین نیستان و اجم جمع اجمه است به فتحتین یعنی نیستان
خناق بضم خا اعجمه مرضیست که در حلق پدید آید و حلق میگیرد
تشنج بفتح تای قرشت و شین مخففه و ضم نون فراهم کشیدن
پوست پاس بفتح بای تازی مصدر و غیر مصدر هر دو آمده است
یعنی دلیر شدن و دلیری و بپای فارسی آمده است بمعنی حفظ یعنی
روزی که از عقب شمشیر مبارزان شیر علم که سر علمیست که بصورت شیر نقش
باشند یا رجه علم حیوة و امتناع صدور فعلی از و بنوعی کرم ازم
شده باشد که شیر را شل یا دلجوز دهد شیر علم بجو فته و جوف او
هم باد است اگر دلیری تو یا حفظ یاری کوس علم نکند کوس را خناق
اهم رسد و از و آواز نیاید و علم را تشنج اهم رسد و جلوه نکند ۞ یک
ناله که کلک تو کند در مدد ملک ۞ روزی ملدو جلوه دهد
تخت و رزم را ۞ با فایده تر زانکه همه سال و همه روز ۞ از
نفست کمان کشی ناله دهد بخت عجم را ۞ دزم بکسر دال و فتح زای
فارسی عکینی و اندوهگینی و انیه سیاه و تیره یعنی در وقتی که دشمن
خود ستایی کند و در مقام مقابله در آید یک صریر قلم ترا در دفع

آن فایده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از خست
کمانوار نالد یعنی در مملکت داری اگر یک صریر قلم تو مرتب
میشود بر جنگ شمشیر مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل الفاظ این سال همه
روز هم روزه همه روز واقعست و حاصل معنی کما هو المشهور آنست
که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سی روز ماه رمضانست
و پوشیده نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه
آنچه مفهوم میشود جنگ در ماه رمضانست و بعضی گفته اند که حمل این
جنگ بنابر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که
کفار بر سر اهل اسلام آیند و این نوعیست از جهاد بر تقدیر تسلیم این
مقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با و بر متتبعین مخفی
نیست ❁ بخت نه طفلیست که زه کم کند اقبال ❁ کز نیل کشد دشمن
بدبخت ورم را ❁ سمین از به و متعارفست که بر پیشانی و رخساره
اطفال فربه که در نظر مردم خوشنما باشد و مردم را رغبت بدیدن ایشان
بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند و درین بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل
سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت او و اقبال را بشخصی که رغبت
بدیدن آن طفل داشته و حاصل معنی آنکه اگر دشمن ورم خود را سمین
و فربهی انگاشته نیل چشم زخم بر رو کشد و چنان وانماید که مردم را
بدیدن من رغبتست یا آنکه بواسطه مغالطه نیل بر ورم کشد که باز اقبال
را رغبت بدیدن بخت است و بغلط نخواهد افتاد و بخت ترا از آن خوشنما
خوشنماینده کی نیست که اختیار دیگری برو توان کرد و توانسته بود که ورم
کنایه از زهر خصم [illegible] خصم او بکمال تو تشبیه نکند به ثانی چکند بازوی

بدولت

بدولت و علم را یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را مثل تو
نداند و با بازوی بدولت را بکمالات او کمتست ثانی علم که کمالات است
نسازد و وقتی فخر بود که فاعل چکند بازوی بدولت باشد یعنی تشبیه
دشمن بکمالات تو از آن مقوله است که بازوی بخت علم را ثانی خود داند
با آنکه با وجود بخت ثانی نیست و باید دانست که بنابر احتمال
مفعول بودن شده تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی بدولت لازم
آید بلکه تشبیه نسبت به نسبت مراد است یعنی چنانکه ثانی ساختن
بازوی بدولت علم را امریست نامعقول نامقبول دشمن بکمالات تو
نیز ازین مقوله است و بر تقدیر حمل تشبیه بر تشبیه مفعول بودن نیز گذار
نیست چه مثلیت دشمن که صریحا مذکور است ضمنا مثلیت ممدوح را لازم
دارد بنابر آنکه مثلیت بین الطرفین است و آنچه مصرع ثانی بنابر
مفعولیت که ضمنا فهم میشود و در شرح فنامه بدل ثانی چکند مقبول است
و اکثر نسخ قدیم موافق اینست و حاصل مصرع ثانی آنست که زنهار بازوی
بی بخت علم را چه میکند چه تا بعی زنهار است و در مقام تحذیر استعمال
کنند چنانکه اکثر مولفین رسن نقل کرده اند شیخ مصلح الدین سعدی
فرماید بیت نصیحت عرض ناصحی تا ثنوی ❁ که گر کار بندی
پشیمان نشوی ❁ بدخواه تو بر سکنه این تخته خاکی ❁
صفریست که بیشی نه دهد هیچ رقم را ❁ سکنه بضم سین و سکون
کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفریست که
کار صفر از وهم نمی آید چه صفر با آنکه جهت عدد را زیادتی میدهد و از
دشمنی تو این کار نمی آید و این بنابر مشهوریست که صفر عدد را زیاده
میکنند اما بنابر تحقیق که ذات الفضل در مرتبه دوم ده است و در

و در مرتبه سیم صد غدا انکه صفر اوراده و صفر کرده و از صفر ان آنچه لا
حفظ مرتبه این کلام کرسی نه هیچ رقم را صفت مخصصه خواهد بود
بلکه صفتی خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطف
نیست چه اهل حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته
اند اول تخته ترابی که محتاج برسم شکل است یا برو [illegible] خاکی یا بر
لوحی و مراد از تخته تخته حساب است که در شعار اکثر قدما حصول صفات و لیسا د
واقع شده و دوم هوائی که محتاج برسم شکلی نیست بلکه حصول
اجرای عمل آن است مثل انکه هرگاه مضروب ده باشد حاصل ضرب
دو مثل مضروب فیه است ۵ تا خاک ز آمد شد هر کاینی دو ماسد
۵ پرداخته در نکند پشت و شکم را ۵ بر پشت زمینی باد
قرارت بسعادت ۵ کاندر شکم او نه تو نیاید دی در شکم را
۵ یعنی تا پشت زمینی بسبب آمدن موجودات بدایره وجود
خالی نشود بنحوی که دیگر بعد از ده حاصل نشود و تا شکم بسبب رفتن
موجودات بکلم عدم پر نشود بنحوی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند
رفت ترا بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد و دیگر آن از بهر
منتهی شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان تو واقع می شود
بوساطة خواطر تو و انتظام ملک است و علت غائی شادی و غم تو بر
۵ در بزم حکمت چهره بعیوق نموده ۵ ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را ۵ عیوق کوکبیست روشن و بزرگ از جانب شمال
با ثریا طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود
یا زیاده ۵ ناهید زهره است مثلث بفتح میم و لام و سکون تا مثلثی
منسوب بفتح با دو تار که از او تار عود و او تار عود و بم تار عود است

ارباب

ارباب موسیقی است چنانکه گفته اند ۵ پنج تار اند متحد با هم
۵ حاد و زیر و لسان و مثلث و بم ۵ و بعضی از متاخرین یک
تار برابر ایشان افزوده اند و او را ستطرم نام کرده اند محصل معنی انکه
تا اسپید در بزم تو مثلث و بم را چهره بعیوق نموده یاد او چهره
نمودن نغمه آن بعیوق کنایه از بلند نواختن آن است
بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا مشعر
باشد که آن نغمه چندان عجیب است که گویا سحر است ۵ خاک درت
از سجده احرار مجدر ۵ تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را
۵ مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست
صنم بت و کلمه هیچ در کلام اکثر قدما اکثر بطریق سبب هیچ
شمنی و هیچ کلام صنم یعنی هر بت پرست و هر بت پرستی تا این
بیت در صحت شرطیه اولست اما این بیت شرطیه دیگر است
که جزا بر شرط مقدم شده ۵ این شعر بر آن وزن و قوافی
در دلیست ۵ کار و زنت طیبت فره فضل و کرم را
۵ فره بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی این قصیده
در جواب قصیده ایست از ابوالفرج رونی که مطلعش این است
۵ امروز نت طیبت فره فضل و کرم را ۵ و امروز نو قیمت
عجب تیغ و قلم را شکفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام
اجسام فلکی عارضی بوضعی د هنده حشم خدمتکاران بوبه بعضی
یای حطی و فتح بار موصوده حطی هر دو یعنی از زولت و شمس مخبر نوبه
که اخبر کنیز با موصوده نقل کرده و مسند شمر بفتح شین معجمه و میم

دو بر بعضی با وقع بار ۳
صوفی خود وجود خود ساخت ۵
فقا بفتح تا را اول و ضم تا ...
بر موزداری قائم خضر انکه ...
که یکین اواز شیشه ابه باشد ۵
م

خنصر بکسر خا و صاد مهمله انگشت خردترین جم در شعر ... آنکه در کتاب
که چون جم و جمشید با نگین و آب و باد و آصف و امثال اینها مذکور
شد مراد ازو سلیمانست علی نبینا علیه السلام و چون با آیینه و سد و امثال اینها
واقع شود سکندر است و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه
مشهور است از ملوک فرس بلبل بزم خواننده بزم ارم بکسر همزه
و فتح را نام شهریست و قصه آن مشهور است مقاییس جمع مقیاس
مقیاس بکسر میم و سکون قاف اندازه ام بکسر ها و فتح میم
... سبابه بفتح سین انگشت شهادت بقراط بضم با
و سکون قاف حکیم مشهور رقم بفتحتین رنگ سرخ معروف ... ب
بضم حا و تشدید جیم دربان ۵ صبا بسبزه بیاراست دار
دنیی را ۵ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ۵ مرغ بفتح
میم و سکون را و غین سبزه است معروف مراد از مرغزار عقبی
بهشت ۵ صبا بتوضیح زلف بنفشه کرد سبقی ۵ بنفشه سر
چو در آورد این تنی را ۵ حدیث عارض گل در گرفته گل
در گرفت و گل شنید ۵ بنفشه نامه بر داشت این دو
معنی را ۵ چو دید نامه کین یکدستی ز لشکر او ۵ متابعت
نمودند عقل التوری را ۵ زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را
۵ خواص نطق و نظر داد بهر انهی را ۵ توضیح بکسر و ابر داختن
و حتوضی کس شدن تنی دروغ گفتن و آرزو کردن انهی بکسر همزه خبر
رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسوایی بنفشه و گل بود
بسبب اظهار تجسس که موافق واقع بود دستی بر زلف بنفشه دراز کرد و

بنفشه

بنفشه در پی ... او وار است چند انگشت سر با و در او رد یا الکلا ورا
آرزوی بنفشه بود بنابرین متوجه و متعرض او شد بنفشه آرزوی
او بکرار در وی بعد از آن صبا حرف رخساره گل پیش آن نواخت
گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد و چون صبا کام خود از نی
هر دو حاصل کرد با نفس نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است
گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنایی کرده ام چون نفس نباتی
دید که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل التوری کرده اند
و تا محرم کلاف آشنایی ایشان ... زبان سوسن را ناطق و چشم
نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب این حقیقت وا رسیده معلوم
کنند که بنفشه و گل ... آشنایی صبا نیند یا ... و سلوک ایشان
را چنانکه واقعست بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل
گل بشنید لاله بشنید است ... فاعل برداشت لاله خواهد بود و صبا
بنفشه لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل بشنید اعجاز کرده
بنفس نباتی گفت و ضد نسخه که درین نسخه است آنست که علوم
متابعت گل عقل را لازم نمی آید چه ظاهر حلیی که صبا او گل
زده باشد گل را گناهی نیست مادام که قبول نکرده باشد و قبول
کردن آن بنابر ... از شعر بر نمی آید و جواب آنست که اراده گل
صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این
قسم ظن برد و چنین اراده کند باز قسمیت از مخالفت عقل التوری
و مملکت که بواسطه تایید جواب مخالفت توری را به بنفشه و گل مخالفت
عقل را لجل نسبت هم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب از این خوش

بار تکرار سکون ضاد در لفظ عارض و جلا در گرفت لغو قبول کرد
تا نفاد قطعه ان نیز که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود
را که از صبا شنید قبول کرد و اینجا جواب با آنکه مراد از دو تن که
متابعت عقل و تقویت نکرده اند بنفشه و صیلت یا بنفشه و لاله
است چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقویت و ضعیفت
اما جواب اول از چند وجه وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از او
شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیم آنکه لفظ عارض برو در کار
نیست اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه
نیست و اما جواب سیم از آن جهت که هرگاه شریک بنفشه در
مخالفت عقل لازم نه گل باید که نفس نباتی منتهی بر دو بنفشه
گماشته باشد تا بتحقیق و کذب غمازی او نیز دلالت کند و حال آنکه
غمازی او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست که در سبب
اما رانا جایست از حکم بزیادتی یکی از کلمه و لفظ
را مگر آنکه رای کلمه را کی بخوانیم نه مکسور تا مضاد آن شود
که نفس نباتی منطق و نظر سوسن و نرگس بضد داد الهی را یعنی از برار
الهی اما بوده که حکم بزیادتی را او که چه رای زاید در کلام
هیچ یک از فصحا نیست که شیخ سعدی علیه الرحمه در محاورات جمع
میان را و برا متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که
توجه کنی نیست ما را نیز زیادتی را قایل میبایند و در همین قصیده
را ردیف قافیه حی از انجمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از
این مقوله است بیت بجرم آنکه ریختی خون بود گناه ٥ تو خون

نی برز

نی بر نیز برای ثواب را و در بعضی از نسخ بدل بیت سیم قطعه ان
بیت واقع شده ٥ چو نفس نامیه قومی ز لشکرش نادیده ٥
که انگشت های زدند از گزاف تقویرا ٥ و مآل هر دو یکیست ٥
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت الهی ٥ مرتب‌اند چه انکار را چه
دعوی را ٥ اضافه خدمت با الهی بیانیست یعنی خدمتگاران با نهادم
اعلامست محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیای آنند که هر چه از
بنفشه و گل بشنوند و به بینند خواه انکار آشنایی صبا و خواه
دعوی آشنایی او و اظهار قدرت او علوم ملاحظه از نفس نباتی بنفس
نباتی اعلام کنند ٥ زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
ما نزد ید بیضات دست موسی را ٥ ما نزد فتح مبین بنای خشته
کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه ید بیضا بود که هرگاه دست از
گریبان بیرون آوردی پنجه او چون آفتاب بودی و سبب اش معجز
رواج دین دادی محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت
اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت دین را به از موسی
میکنی ٥ تصور عقل تصور کند جلالت تو ٥ اساس طور تحمل
کند تجلی را ٥ تصور مصدریست بمعنی اسم فاعل تصور عقل یعنی
عقل قاصر اساس و اس بضم مهر بتی بنیاد و اساس بی نمح آمده است جمع
اس این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی
نظیر مصرع اولست ٥ بآنکه پای تو صد بار طعنه بزنی دست
سپهر تاج سلیمان و تخت کیسرا ٥ یعنی چون خاک پای تو به
از تاج سلیمان و تخت نوشیروانست فلک از این سبب بر آنها طعنه میزند

در حدایق الحکم عدول از جادهٔ صواب در شعر را مستوجب پنج نوع
ساخته گفته که نوع سیم آنست که در بعضی از اوصاف ممدوح یا
وغیر آن چندان غلو کنند که بحد استحاله عقلی رسد یا ترک ادب
شرعی را مستلزم بود و این بیت را ... که قافیه او موسی است
از آن جمله شمرده و حسیقی بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین
جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان معجز چنین بود ترا چنین است
و تو چنینی و اگر فلان معجز چنان کرد تو چنین کردی و بعد ازین عبارت
در ایراد آنها شروع نموده بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این
بیت خاقانی در مدح پدر خود نوح نه پس علم داشت که پدر من
بی تنطره بستی بعلم بر سر طوفان او و این بیت منوچهری چون
هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما
میخانه بود از آن جمله است گفته که این از جملهٔ ناشایست و دلیری بر شریعت
است و دلالت کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق
او در دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی کلمة الهدی ۵ ای رحمة
صنع زاینت قلم بر دست گرفته ۵ قضا بر آب نویسد جواب
فتوی را ۵ یعنی جواب فتوی رای تو و رد آن مثل نقش بر آب
صورت نمی بندد ... در معنی این بیت مشهور است
و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را گویند نه رد
آن پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاح بر آب را یعنی در حال اراده
حکمت کبرا بر آب نویسد را یعنی در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود
که هرچه اقتضای فتوی رای تست قضا فی الحال قبول میکند و جواب

بنویسد

مینویسد ۵ هزار مثال که توقیع تو بدان نبود ۵ زمانه حل نکند
بجز برای حنی را ۵ یعنی هر حکم که خط تو بر وی نشد از بس که باطل
و بیکار است زمانه او را در هم طی بجد الا برای آنکه حنا در و بجند
یا آنکه او را زمانه طی نکند و در روزگار طی گذراند الا در آرزوی آنکه
حنا در و بجند و از بس که باطلست گمان این ندارد که کسی حنا در و
بجند و همیشه در بیکار بروزگار حیله گذراند ۵ ز غایت کرم انور
کلام تو نفی نیست ۵ وجود نیست مکرر ضمیر تو لی را ۵ جمهور بر آنند
که یکی ازین دو بیت بدل از دیگریست چو آنکه قائل هر دو یکیست و جمع
میان آنها ... از زمانه است اما خلاف واقع است چه مآل بیت
اول آنست که مکرر ضمیر تو نفی نیست که هرگز در کلام تو نفی نیست
همیشه در جواب سایل نعم میگوید و مآل ثانی آنست که مکرر تو لا را
و با را صفر نیز میدانی که هرگز جمع میان آنها نکنی یعنی نه نفی در
کلام تو کلمه نفی که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ را از جهة
این معنی نگذاشته باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم
به نیشابور نمیشود بواسطهٔ آنکه نه جزو اوست با آنکه این مثال
کلامیست که متکلم با و منافی کرم باشد ۵ وجود بی کم تو تنگ عیش
بود چنان ۵ که من و سلوی میخواند من و سلوی را ۵ سلوی
فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خورسندی من نوعیست از ترنجبین
نون گز انگبین و ترنجبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجلو و ...
سمانی بضم سین مهمله نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال در مانده و نیز از
برای آنها آیده از من و سلوی نزل میشد اما چون خورش منحصر در آن بود بسیار

ازان ادمی گرسنه شد چنانکه بر موسی ع تکلیف میکردند که دعا کن تا از حق

مایده تره و ترب برای ما نازل شود و تفصیل در قران مجید مذکور است محصل بیت

انکه پیش از وجود دست کریم تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی

اسرائیل را در تیه بنسبت بحال خود فراخی عیش میدانست ۵ وجود بر

در اینچه فته والکرنه وجود ۵ بهینه بازار قضا میفروخت انچه را ۵

یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که رابعه واد دار قضا از دست در میان

وجودهای قلب عالم نشود نقد اصل و بهتر وجود را که از اقلیم عدم

بتصرف در آورده بود به قیمه میفروخت تا وجه آنرا بقیه هم اوزه

خود کند و بعضی رایج را رایج خوانده اند و بول یا یکی جمعی با الوجوه

باشد و بدل جیم حا، مهمله و فا لی از تکلفی نیست ۵ زیاس کلک تو

شمشیر فتنه باد مهان ۵ که تیغ هند نماید بچشم خفتی را ۵ یعنی شمشیر

فتنه با ان مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در چشم خفتی یا کار

چوبی و هدلی که دارد برگ بید نماید یعنی هیچ از و اندیشه نکند ۵

ز چشم چشمه تیغ تو داشتی بر آب ۵ ز خضم تا شره حلق

بهر نجر سی را ۵ یعنی کار ملک الحه تیغ ترا آبدار کند و کار دمخش

انکه کلک را برای حل بر بان ان تیغ آماده کند و کلام و ردیف

الهی است ۵ تر اعطیه عمر چنانکه ایلاچش ۵ کند کیمیا

ساکن عطای کبری را ۵ چون دانستن این بیت موقوف بر

دانستن بعضی از اصطلاح اهل نجوم است بشی از شرح در شرح

بیت ذکر انها باید کرد و در هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق

مشرقی و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود انجزو که بر افق مشرق است

این بیت مثل کلام و ردیف

طالع وان جزوکه بر افق مغرب است غارب گویند و از طالع

گرفته بر توالی بروج فلک البروج را بدوازده بیت قسمت کنند و انرا

دوازده بیت گویند و بیت اول که طالع در وی است با بیت چهارم

و هفتم و دهم اوتاد گویند و انچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم

و هشتم و یازدهم باشد زایله گویند و انچه در پی اوتاد و زایله گویند

سهم السعادت جزویست از فلک البروج که بعد او از درجه طالع

بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه افتاب

در اول حمل و قمر در اول ثور باشد اول جوزا طالع سهم السعادت

اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین

در وقت اجتماع در ان جزو باشند جزو استقبال جزویست از فلک

البروج که در وقت مقابله نیرین ان نیز که تحت الارض است در ان

جزو باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را بانحای مختلف

بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو برج تمام را

بکوکبی دهند و انرا خانه ان کوکب گویند چنانکه اسد را خانه

افتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را چند قسم کنند و آن

اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر هر برجی را سه حصه

مساوی کنند هر حصه از انرا وجه ان کوکب گویند که باو داده اند

مثل ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به

پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند او را حد او گویند

مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و انرا حد او گویند و همچنین

باشند الا حصه مجره را دیگر بد انکه حمل اسد و قوس مثلثه آتشی اند

اوتاد و ایشان که ۳ و ۶ و ۹ و ۱۲ باشند

بروج

طالع

وثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند
سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز
آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر
و مریخ و اما در شب در هر یک ازینها وسط اول دارند هر یک را نیز
سیارات را اختصاصی بدرجه از فلک است که بدیگر درجات
نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان درجه نیست و آن
درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب
را اصول الاولی کیست عمر بر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل
تن که بقای عمر بدوست دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا
گویند هیلاج لفظی است یونانی یعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از
پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیم
سهم السعادة یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادة با جزو
استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد شود اگر
شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد
از وست شمس هیلاج است والا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج
برج مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است
قمر هیلاج است والا نظر کنند که مقدم برای تولد اجتماع بوده
یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده است اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند
پس بسهم السعادة و اگر استقبال مقدم بوده است اول نظر بسهم السعادة
کنند پس بجزو استقبال مقدم هر یک ازینها که در وتد یا مایل وتد
باشند هیلاج اند و اگر هیچ یک ازینها در وتد یا مایل وتد نباشند

هیلاج

هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند
بعد از آن بشمس و در ترتیب یکی هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست
اما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج درو است مستولی
باشد یعنی صاحب الخانه باشد تا یکی از شرف و حد آن در آن برج باشد
یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه الکواکب آن برج باشد و ترتیب استیلا
ترتیب ذکر است هر کوکبی را در کدخدای عمر سه عطیه است کبری و وسطی
و صغری عطیه کبرای شمس که بیش از همه است صد و بیست سال است و از
زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال و کبری عطیه وسطی عطارد
که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از مریخ که کمتر از همه است
سی و نه سال است و نیم عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی
سال و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کبری عطیه
وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از مریخ که کمتر
از همه است سی و نه سال و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی
سال است و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال و دیگر سیارات را
عطایا ما بین الطرفین است سال شمسی عبارت از یکدوره آفتاب است
بفلک البروج و آن در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری منشود
بیش از ربع چنانکه قدما گفته اند و کم از آن چنانکه متاخرین یافته اند
و این کسر هر چهار سال یکروز تمام میشود و سال چهارم را سیصد و شصت
و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه او را بآن روز
زاید انباشته اند چه کبیس در لغت انباشته را گویند و بسیاری
که این روز را کبیسه نیز گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است

و یازده جزو از روز و هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمسی و سدس
از روز این کسر را در هر سالی وزنی گیرند و سال سیم سیصد و پنجاه
و پنج روز گیرند اما در هر سال تعلیلی از یک روز زیاده میشود چنانکه
در هر سی سال یازده روز میشود محصل معنی آنکه تر اخذ ان تعذر
عطیه کند که هیلاج آن عمر عطای کبر براکبه او کند یعنی عمر ت
چندان باد که از کسر کبیر او عطای کبر نامیم و چون مقام مقتضی مبالغه
است این کبر را بر کبیره سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری شمس اراده
نمایم که از دیگر عطایا بیشتر است تا مجموع سال عمر صد و هشتاد و
نه و یکهزار و دویست سال شود والله اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش [illegible]
گروه سواران اردو هاشت بفتح همزه و نیز گفته اند و گونی را [illegible]
ماه دوم فارسیان و روز سیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز
قربان در آن سال که این قصیده گفته شده عید قربان در آذر
اهشت واقع بوده مترصد چشم دارنده ایلی بکسر همزه چیزی از
پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری بکسر شین ستاره ایست
که از پی جوزا برآید و آنرا الکلب الجبار گویند و بعضی از طوایف
عرب در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه
در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار است
که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی خوانند
و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبیست او خفی تر
و خردتر و سرخ تر از و مایل بشمال چنانکه بعد میان این هردو دو
نیزه بالا باشد با شعری یمانی بعد از جوزا طلوع کنند و آن را شعری

شامی

شامی خوانند و ایشان با سرطان طلوع کنند اطفال باغ و نباتات
و نهالهای نورسته و شاخهای نو خیز کذا فی الشرفنامه بلاغت
سخن فصیح باش شدن و بنتهای سخن گویی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن
طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد
و تصویر را معجزه خود ساخت مانویه اصحاب وی اند رایت علم زمرد
بضم زای معجمه و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح زا و با موحده
و جیم کذا فی الصحاح و نعم معروف گفته اند افعی چون زمرد نگرد کور شود
سنگ معروف وقار را اعتبار و وزن و گرانی ذبول بضم ذال
معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فرغ بمعجمه روایح جمع رایحه [illegible]
باد خوش ستیزه بکسر سین ناسازگاری کیشی بفتح کاف [illegible]
و سکون سین مهمله کی هست معروف معیار بکسر میم اندازه است
کردن چیزها مقادیر جمع مقدار اندازه شوری بضم شین
مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگانی موتی بفتح میم مردگان [illegible]
بفتح میم حالات و عزی بضم عین و تشدید زای هوز نام دو
بت اند که کفار در قوم کعبه گذاشته بودند هدری بفتح میم و سکون
دال مهمله تخت کذا قیل و در لغت عرب هدری بکسر میم البیت
از چوب که [illegible] سازند [illegible] عروس [illegible]
کنند و بلغت [illegible] خاره گویند [illegible] اشاره بآن مرد رو خود را
دشمنان ممدوح خواهد که چیزی او درین بیت واقع [illegible] است
چنانکه چیز نبنی در بیت [illegible] انشاد شعر خواندن [illegible] روایت
کننده در زمان سابق شعرا شعر خود بر ممدوح نمی خواندند [illegible]

و سبزه ۳

و تعبیر [illegible] آمده ۴

۵

رادی

فی قصیدة اخری

راوی داشته بالتنبیر که در حضور ممدوح ایستاده شعر را بآواز خوش برد میخوانده مسعود سعد سلمان گوید در خطاب برادر خود ابوالفتح نام ه برخوان این شعرها بعیب مگیر ∴ خواجه بوالفتح راوی مهتر ∴ تو بآواز جان فزای بدیع ∴ بیهار گاه اندر ولایت بر ∴ هوا فضا واراد جرمنی بجیم و کسر رای مهمله و فتح بالفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر بجم دو شاعر مشهور ند از فضلا رب بشری یعنی با بابا رت

بیت نصرفزاینده باد ناصردین را ∴ صدرجهان خواجه زمان وزمینی را ∴ نصر یاری کردن و پیروزی دادن و بخشیدن و باری دخشش ه الکه بسیر و سکون یعنی و لب رنی ∴ نطق ونظر داده اند کلک ونکین را ∴ یعنی یمین او بسیر قلم را نطق داده و کدان حضر براست و لب را و بسکون نگین را نظر داده که عبارت از زدل نکنست بر احکام و فرمشاده باطراف تا اطراف را به بند و نسبت نگین بیسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در بهد ایه فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند ه قلزم و کان را نه مستفید نخشند ∴ کلک و نگین بیمن آن یسار و یمین را ∴ یعنی کلک و نگین که از یسار و یمین او نطق و نظر فایده برده اند فایده برنده اول نیستند بلکه قلزم و کان از کف یسار و یمین ممدوح چندین دیگر مستفید گشته متقدم بر کلک و نگین است و این کنایت از آنست که ممدوح بیش از منصب و مرتبه و نارسته فایده بردم میرسانیده ه

کیسه

کیسه کان چون بگسرخ جود بپرداخت ∴ بگرعنان سوی بطحا تافت تا فت دفین را ∴ یعنی حظ ممدوح را نظمی و ترتیبی است که در حسرت آن نظم رنگ در نفس یعنی آنکه در نفس رنگ برو میبرد و در نفس شوده در رشک بردن یعنی رشک بر خط بدیع میبرد چنانکه در نفس رشک برو میبرد اما در نسخ قدیم بجای رشک رنگ بنظر رسیده وجه تحصیل معنی آنست که در نفس در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که رنگ او در نفس شد یعنی کم یا نشد و بآب فرو رسید و بنابر نسخه اصل نیز مثل این معنی محتمل است تحصیلش آنکه حسرت ترتیب خط او رنگ در نفس را کم یا ب کرده و الحال جمیع اجزای مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب خط او پرنده نه در رنگ بر نظم در نفس ه حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش ∴ در نفس کرد رشک در نفس را ∴ یعنی چون کان و دریا دید که ممدوح کیسه کان نثار پرداخت و الحال نوبت با در رسیده و کیسه او نیز بپردازد خواهد عنان خود بسوی بطحا تافت تا در کرانی خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان ساز دیا آنکه عنان دفین خود را بسوی بطحا که دورترین مقامیست از دریا تافت تا دفین را روانه آنجا ساخت تا مضبوط تر باشند شاید که دست ممدوح بدو نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هرچه در کیسه کان بود بخشید و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد و از سایل شرمندگی خواهد کشید عنان خود را بطرف بطحا تافت برای آوردن دفینها که دفین کرده بود تا ممدوح بخشد ه فاطمة دو عشق از زمانه همی خواست ∴ نشیر سپهر از برای لوح سرین را ∴ گوهر قضا گر بطا

[illegible] ... تقدیر ... اضافات ... عبارات ... ممدوح ... [illegible]

سباع نوشتست ❁ کاتب تقدیر حرز روح امین را ❁ سباع
بفتح سین مهمله وعین مهمله جمع سبع بمعنی درنده شیر و پلنگ امثال آنک حرز بکسر حا
وسکون رای مهملتین تعویذ است تا آخر را بطریق استفهام انکاری
باید خواند یعنی اسد فاخته که داغ اوست ازبرای حرب خود
از زمانه تعویذ خواسته یعنی تعویذ است که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا
در جواب او گفت که فاخته حرز جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر هرچه
هرچه مقدر است او اظهار میسازد و کاتب تقدیر که حرز جبرئیل
را از برای سباع مینویسد ❁ حصن هزار اسب اگرچه بود درین
ملک ❁ سد قدیست حصنهای حصین را ❁ کعبه دهلیز شد
بدید فصیلش ❁ سجده کنان بر زمین نهاد جبین را ❁
حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خورد که خارج از
قلعه و بارو شهر باشد بعد ازانکه پادشاه عصر نه ماه در ملک
خوارزم قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خوارزم بوده حصار کرده بود
بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه بتصرف درآورده اراده قتل
اهل قلعه داشته وزیر مانع شده این قطعه اشاره بفرود
آمدن فصیل و بیت سابق برین که درین مختصر ایراد آن نکرده
ایم اشاره بشفاعت وزیر صدر بالاشین زنبال بکسر نون یا یای
حطی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرفنامه اول را
بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی و صاحب مجمل التواریخ
زنبال و تکین یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه ایلیغ بکسر همزه
وسکون تا قرشت و کسر لام و سکون یای حطی و غین معجمه زنبال تکین گویند

گفته

واتبنع

واتبنع ازبلاد مشرقست اما موافقت با بیت سابق متعذر است
کرده نام هنر با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ تخصیص کاو بکسر وجبت
وجه آن عنب بفتح عین با ثا منقوطه لاغر گوشت بکسر کاف خلقه
جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد انثی بضمتین کنایه از آسمان و کناره
جهان معین بفتح میم آب پاک روان و صاف رزین بفتح را
مهمله و کسر زای معجمه آرمیده و استوار و بلند حزین بفتح خا
معجمه پایه که زینی بر بالای آن گذارند خنگ بکسر خا اسب سفید
حرحر بحو صاد مفتوحه با دسر دنحت که آواز کند حنین بفتح حا
مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن مثلثه بضم و سکون تا
مثلثه گوشت بی استخوان عنین بفتح عین مهمله است و ...
بفتح را و سکون جیم سنگ زدن و انداختن اصطلاح ...
کردن حبل رشته متین محکم رنگ برارد یعنی تجلی کند ❁ ای داده
بدست هجر ما را ❁ خود رسم جفا بود شما را ❁ هر لحظه بجای از
دگرگون ❁ کس زند بهتر این دغا را ❁ دغا بفتح دال و غین
معجمه دغل و غا رست و بدخلقی یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب را بیار لف
حیله کنار است ابنوع دگر بر سر دوش فرو میکند ازان اما کسی عنان
اختیار رخصه بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد ❁ گفتم که
کنون زدر که دل ❁ امید عیان کند وفا را ❁ یعنی وفای که همیشه
امید آن میداشتم و هرگز از کسی ندیدم و حالا عیان خواهم دید
❁ خاک قدمش بمهر بنشاند ❁ در گوشه گوشش کیمیا را ❁ یعنی
خاک قدم او خاصیت کیمیا را منع کرد که از آن تا آن در گوشش مردم خانده

فی قصیدهٔ اخری

ورگرد زمرد باز دارد، چون ظلمت چشم اغیار را، یعنی هوا از
کثرت گرد مثل ظلمت نمی‌گذارد که نور آفتاب بر مردم تابد تا روی خط
فرانشان آوردی و مانده مرخط را مانده یعنی گذاشته و صاحب
شرفنامه بدین انقل کرده و گفته که حرف یا را گاه باشد
که بقرینه یا ماسابق حذف کنند انتهی پس مانده یعنی ماندی باشد
ه تاریخ نسب بود ز ایمان، در دیده مردمی حیا را، یعنی تا حیا
در دیده آدمی بنا بر مضمون حدیث الحیاء من الایمان اصل و نسب
از ایمان است با دانش بیا ای رسم جوار رنگ و نمای تیغ و نمارا داوه
مشغله خانه بازی یعنی دراز کمی استبعی زدن منع کردن و
هر ونق سختی پذیره تیغ با فارسی استقبال و در شرفنامه
پذیره بکسر تین کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از این
هر دو مصدر و غا بفتح واو بای یعنی بجه آواز نوع جنگ در خط
شد متغیر و آزرده از دلیعی بیهوشی شد نیز بنظر رسید گرزه
بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زا ربجه مار بزرگ
که سر بزرگ دارد و در اللغه افعی را بمار گرزه تفسیر کرده
لوا بفتح لام علم بضم میم و فتح کاف بکسر
کاف بزرگی و پادشاهی ه سپهر رفعت و کوه وقار دولت بنیاد
بهار دین خدا ان جهان قدر و بها، بها بفتح با و موحده
تابندگی و درخشی ه گذشته با تو هر از ادرار هر از کانون
نهاده با تو هر امروز وعده که فردا، یعنی در نوشتید که وزارت
صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم و نطق

قودتی

ه فی قصیده اخری

قدرتی دارد که گاه نطق او از سبب کلام و رای کلام او خواه صواب
و خواه خطا کار نمی‌آید چه هرگز اخضا بر کف بیننا از وکار نیاید
ه کشند ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر، هند بنطق خضابر گرفته
صواب و خطا، آذار بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان
کانون ماه آخر پائیز و ماه اول زمستان از سال ایشان و در
بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوب است که گذشته با تو
هر اسال آذر و کانون کانون را بر کانون الآخر که ماه اول
زمستان است حمل باید کرد یا از آذر ماه از تاریخ قدیم که
شهور او در فصول ربعه میگردند اراده باید نمود چه آذار از
تاریخ ملکشاهی یعنی کانون از سال رومیان است و اراده
کانون الاول بالزام آنکه ماه شخص را بدو اصطلاح ذکر کرده
خالی از تکلفی نیست مسند بفتح بالش که گاه
وزدن و غالب شدن و بالا آمدن و سن ناپدید شده و جامه
کهنه خضرا بفتح سبز و آسمان بپای فارسی و ضم سین
مهمله و سکون خا معجمه جواب لولو بضم لامین و سکون همزتین
جمع و مفرد هر دو آمده معنی مروارید ها لالا درخشنده و تابنده
و در صفت لولو مستعمل شده کذا فی الشرفنامه شو
و نما بفتح نوینی بالیدن و افزایش کردن بارکاب تو خاکست
هنگام سواری تو بر و مطیع و رام است کذا فی الشرفنامه یا عنا
هوایی چون عنان چون با دروان شود و ایضا فیه
کاخ بکاف و خا کوس بضم کاف تا زدن کی کردی

في قصيدة اخرى

سپهر رفعت و کوه وقار و نظم سخا ❁ علاء دین که سپهر است از سنا و علا
سنا بمعنی روشنی و بلندی علا بمعنی بزرگوار شدن و بلند شدن ❁
ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر ❁ وگر نه کی رود ای آفتاب چرخ
بعصا ❁ یعنی ای فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از ظلمت
دیگر کی مثل کوران بعصا راه برفتی یا آنکه فلک را رای تو روشن ساخته
از آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا براه رود چون جای بر را
روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه
محض او عیاست ❁ ز مردمی نمس اند و غا بتوت جذب ❁ زدیده
مهره افعی برون کشد ز قفا ❁ جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمرد
آنکه این است در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم او
بر آورد با آنکه افعی نوادشته باشد بلکه قفا باو داشته باشد و بطرف
دیگر رود و با آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم
او را از قفای افعی برون کشد ❁ زمانه سیری کار روز شب اربر انگیزی
بعالمی برود که نبود و بود فردا ❁ یعنی اسبی که مثل او زمانه سیر است
و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و افو شدن او ترا
بعالمی برد که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برد
که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بعالمی برد که
امروز نسبت بساکنان عالم فردا باشد و چون در علم هیأت مقرر
شده هرگاه از کسی که در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده باشند
یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری رو بمشرق و ثالث رو بمغرب
روانه شود تا آنکه باز محل اجتماع عود نمایند یک روز بعینه با آن ثا

بعد از

سه روز مختلف بینی مثلاً اگر نسبت بمقیم جمعه بیند نسبت با آنکه بجانب مشرق
رفته بود پنجشنبه و نسبت بثالث شنبه خواهد بود و علی هذا القیاس
تواند که مراد از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را بحسب مثلا
از جزوی از سطح ارض رو بمشرق بتازی پیش از آنکه شدن روز بار
بهمان جزو رسد و همان روز نسبت باو بنا بر مقدمه که در هیأت
ثابت شده چهارشنبه بیند در رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالم باشد
یعنی عالم ازل در حق او صادق بیند یا آنکه اگر او را در [illegible] از مکان
رو بمغرب برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه
مذکوره همان روز جمعه بیند در رفتن بعالمی که فردا در آن عالمست یعنی عالم
ابد در وصف او بنا واقع باشد و فرق میان این تعبیر و تعبیر اول آنست
که در تعبیر اول رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو از اجزای
که خواهد باشد بی خصوص جزو اول و مدخلی نیست ایضا طی زمان مقصود است
بنا آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت
ملحوظ نیست چنانکه در بیت جمال الدین عبدالرزاق   کر ساقی عنانش
بکشد از سرکش   تا بداند بر که دی صورت فردا گرد   و در تعبیر ثانی
از رفتن بیکی ازین دو عالم رفتن بجزو خاص از اجزای ارض بقصد ایا دی
و ایضا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنا بر مقدمه مذکوره فایده
در هیأت اگر بود در محل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا بجهد که
منشأ اختلاف ایام بینه اعتبار نمایم و اگرچه محل اجتماع نیز تواند لیکن
که مراد از عالمی که فردا در آن عالمست آن جزو از ارض باشد که قطع مسافت تا او
منتهی شده نه محل [illegible] اگر از زمانه سیر زمانه نورد اراده کنیم بر بعید نیست

خدایگان [illegible] بادشاه بزرگ
بکسر عین [illegible] برکسی که فتح

دستر دادن نوال بخشیدن و بخشش بسیار نیز یار حلی تو ابکر فتح باب
هردو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال
بودن را فتح باب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال قمر با آفتاب بر حمل
فتح باب باران و برف رسیده خوانند و اتصال زهره با مریخ فتح باب
باران سیل و تگرگ و برق و رعد و اتصال عطارد با مشتری فتح باب بادها کذا
فی التفهیم قران بالفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد از اجتماع زحل
مشتری است و ایشان سه قران است کوچک و میانه و بزرگ اول هر بیست
سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و شصت
سال واقع شود و ابیه فیه امتزاج انجه شد فی اجبار امهات حکی را اعتقاد
آنست که از تاثیر افلاک و عناصر سه نتیجه که جبلیات نبات و معدنست
بهم میرسد بنابراین افلاک را آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید
گویند ذکا بالفتح ذال معجمه آفتاب و ادراک خلا بالفتح جایی که کسی در او نباشد
ملا بالفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن اشتقاقست
بکسر همزه راست شدن و راست ایستادن بسیط سطح کف الخضیب ستاره
ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورتیست از صور تمثال
نهایت و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خفری در شرح تذکره
آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد در آن
وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم ۵ ای که می خواهم به پیدا رسید یا رب
یا بجواب ❊ خویشتن را در جبین لعنت پس از چندین عذاب ❊ حال
من بنده ز حال دیگران بودی بتر ❊ حال و عدالتی بتر باشد که باشد
با رباب ❊ در جمیع نسخ و عده مکتوبست و در کلیات نسخ ذال معجمه نام از شعر

فی قصیدة اخری

از مشاهیر

از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی گوید ❊ همان تحول ازل
طبع سلمان راست ❊ که در قبایل اعراب وعده سلمی را ❊ اما النذر الیتی
بنام الست که در عهد خود بنیج را بعهد یاد و بار موعده خواجه سلمان گوید
❊ عهد چون رعد از هوا نالم بسودای رباب ❊ باد چون وا می خوار
غنچه عذرا شود ۵ ما چو برگ بید لرزان از بزرگان در سکون ❊ دایم اندر
عشرت از خود بری چون سراب ❊ سراب بالفتح نیش کیاهی معروف
که بر کنار رود سبز دارد و زنان ایشان برای سقوط حمل خورند یعنی حامله
هرگز بید لرزان بودیم و دشمنان نقش بر دوش سایکان نقش ابطال و از کم حوصلگی که در مشهد
بکمان این که دیگر ترا حاجت واقع گوا احتیاج دارد و بعشرت میکردند ۵
انوری اوفیندانی چه میگوید بخوش ❊ کاوهای اندر جهان دارد سران
و در خلاب ❊ خلاب بفتح خا ابجد زمینی که در ها زایران بمانند تعبیر
خلاف عقل ملکی و لطف و دشمنان در رتبت ممدوح بعضی او رسان و اگر
بای تیغی در میانست که صرف دانشای راز ایشان بیتست و تعبیر از آن
جمع گاو دشمنان ممدوحند بگاو کرده ۵ قطره باران از دو برو آسمانی
کی چکد ❊ که کلاهی بر سر نشین حالی از حباب ❊ حباب بفتح حا المهمله
و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن یعنی کج نهادن کلاه کردن و حضرت را اعتبار
کردن و شیرین المؤذن آمده بنابر اول میشود که کلاه سرش آج بالست
و بنابر ثانی نیز بطره محصل اول آنکه که ابر قطره بر آب چکاند که آخر
آب را گنبد کلاه حباب بر سر نهاد و او را رسوا کرد و محصل ثانی آنکه
هر گه قطره بخشید که او در نظرها اعتبار نداد ۵ آنکه حسابها غم بخورم
ناله ❊ این عمل نشنیده باری از دل کامی التراب ❊ در روضة الصفا

از نقش بهشتی ... بنظر اتراب ... از حنظل ... نیز بعد ...

مقصود آنست که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود که از جمیع متفرقات خود

دوستر داشتی او را زمانی از خراسان ببغداد می پرید و در اثنای راه ابر

برق و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم کرد نمی دانست که بغداد در

کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی دید پیش او رفت

و بعد از مراسم تعظیم حال خود بوی رسانید آن زاغ را شاهینی بود

دیرینه بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته چون

زاغ صید دید آواز داد تا شاهین آماده صید شد و صید

از آن صید را بدام او انداخت و خود هم از نیم خورده بهره برد

زبان بد لوازی کبوتر گشوده گفت که خداوند نعمت مرا اکرام کرده تا در این

بیابانی بکشم و کشند کاران راه نمایی کنی پرواز کنی و بر قلهٔ این

کوه نشینی که بغداد را یا النست بعد از آن بلاد بر رو کبوتر بجاره

فریب او را خورده خود را بدام شاهین انداخت انتهی و درین

باب حدیث در جهان مشهور شده که از آن الغراب

حسبه بهم سبیل الهالکین یعنی هر که زاغ دلیل قومی شود بگوید که

این قوم را راه هر دکان نماید هرگاه کسی چنین بخیر بضلالت افتد

عربان این مثل را بر وی خوانند تشبیه نیم کشتی بر شستن شتاب

تیغ نیش جوان بودن او یعنی تیغ مثل او باشد و از یاد رخ خاک ب

بچشمه بر کرد خاک شسته به اشتباب و توجیه تیغ نصب تیغیست جا بجا زریک

گشتن لغاتی الصحاح و از خواهی که تا دیگر کشت که چون ما نبات د

تا بد باره شود زوایا تیغ زاویه زاویه کج تیغ تیغ کجا فارسی

کجا کشتی تیغ بر تیغ بهره بیابان حمل کسوف طرف آمدن رقاب

مالک رقاب

مالک رقاب نیمی کسی کسی بر دم از غم او کردن نمی چند میسر بصیرت شیخ سیر

از عجز او باز گشتی نیازی دست کو بند فلان بهای فتاده فلل نخل باز

بعضی اکنا با دهشتی و دست نمی توانند کرد عقار بیغم علی بعضا بنا بابی

شراب تعبت بکسر نا ایرنشت و بازی موجده مشترک نام شهر نسبت

مسک بخر که از فی رسایل النوس اما مولانا فصیح در حاشیه شیخ بعلم

اول و فتح تا این تصحیح کرده و اعتماد بر این شش است تاب خالص شراب

تیغ یعنی آن روشنی که در صحرا اشکال سرمی نماید و آب نیست بعد از تیغ

باده هزار درم در صیرفی را بهاء و جیم و سکون نای ججه در نسخه بوار

و شرفنامه سنگ قاضی اما در ساری بکسر را آورده نیاب بکسر تا

فللنه جمع ثوب ثوب جامه جی توارت بالحجاب یعنی اکنا افتاب عوال

تو در حجاب شب عنتا پنهان شده و این کلام بمعنی نوره است

عم عزیز بر روی تیغ معنی هر دو چلو کرمی هنوز کذا فی الشرح

عقاب بفتح بر نره ایست که او را الله گویند تیغ بهره و ضم لام خطاب

تیغ تخفیف بجه اکن من علمه ام الکتاب کسی که هر چه در لوح محفوظ است

بیش او حاضر است یعنی هذا الشیء و از این شی فتح و دال مهمله و سکون جیم

تازی بند خیمه کذا فی الشرفنامه و درین بیت مستعمل شده یعنی تا

خیمه فلک شرح ندارد چنانکه ستون ندارد و تا طنا جمع که بهار د

چنانکه تا بند ارد نیز تو بکسر نون و فتح زای بیا رسن خاکره و فروماده

پژمرده گشت از دول مقر ارغایب کار دم بشو بجان لذیذ بیت

نو ابیب سقیها و مصبتها هر ستون زوصل مقلوب هر مثنوی زنجیر

و احجب یعنی مرا تب سماوی و سیرت از اسباب او حجب کشته و

فی قصیدهٔ آخر

ومراتب مقصد از هر که هرگز برای دیگری بوجود نیامده ولی خواهد آمد
بطالع من واجب شده مواظب بضم میم وکسر ظا انجمه کسی که دایم بکاری
قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جهانی جفا کننده و
قرار ناگیرنده جای خود ومرد زبون ناکس شخ وجود غاصب غصب کننده
رسیل قاصد دمع بفتح دال مهمله وسکون میم با عین مهمله اشک ساکب
ریزنده سواتی جمع عایقی مانع علایق جمع علاقه علاقه بفتح عین بازبستگی
بکسر دل نی باید نخی سوا اما تیر ای بلند قواضب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه
شمشیرهای برنده وبکسر صاد مهمله ترک ادب کنندگان پیش از انکه پیر
شوند کلابضم کاف تازی وفتح لام مخفف سوی جمع کرده و بکاف فارسی
نیز گفته اند لاعب بازی کننده بسد بضم با وفتح سین مشدده مرجان
رو ینده بست بسلح است ومرجان شاخ مرجان سرخ بود ولسد زرد
وسرخ وسفید وسیاه نیز میباشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست رنگش سبز بلند ریسمانی افکنند و برکشند چون
باد بروز د وافتاب بروتابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب
عتاب کننده تایب توبه کار جان نثار بفتح جیم کثیر الطعنه وطعنه در
لغت بازیست وبمعنی سست ودلیر وشوخ نیز استعمال کرده نوکدا
فی الکشف فنا مر قلاش بفتح قاف مجرد ولی جرا ایضر فیه نابیه غارت
کننده نوادر کم یافت شدگان واو جمع نادره است غرایب جمع
غریب غریب بیگانه وخوب وعجیب صایب حق کننده وحق گوینده
واهب بخشنده کتایب بفتح کاف با تای قرشت لشکرها واو جمع کتیبه
است ایقه بالفتح ططاع گمراه ومانع معانی وازحد درگذرنده جای رنج بفتح

یم جنگ

لبستد

یم جنگ کننده براثن جمع برثن بضم با موحده وثای مثلثه پنجه
شیر مخالب بفتح میم وکسر لام جمع مخلب بکسر میم وفتح لام چنگال مرغ
مکشوف ظاهر واشکار معشوق آمرزنده مستدق قادم از سفر آینده ذاهب
رونده تجارب بحر بهاسالی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم
بفتح میم وکسر را بزرگیها وبزرگواریها معالی بفتح میم بزرگواریها و بلندیها
قانون اصل مناقب هنرها زینک ملک بضم میم پادشاهی طب
بضم میم وکسر طا سخن گوینده مطامع تمنا های طمع مطالب دنیم
دال وسکون رای مهمله صندوقچه گوهر واریه اعقد لالی بفتح لام ممدوده
الف مرواریدها تیر عطارد مارب حاجتها خازن خزینه دار نایب
قایم مقام مصایب بفتح میم رنجها واندوهها ادراک بکسر همزه پوسته
گردانیدن لجش راتب بکسر تا قرشت وخفیف هم روزینه مبادی
جمع مبداء مبدا اول کارها وچیزها ومبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیلیست
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت و عاقبت
اوکارها ناقب بنام مشتعله تابنده ٥ تو نی لب لعل ترا قیمت
شکر شکست ∴ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ∴ جوعه
جام لبت برده عیسی در دید ∴ نقطه نون خط خامه آذر شکست
جرعه بضم جیم وسکون را آنرا انکه الزم و بفتح رای ترجمه کرده
که در تبکر شل بود ومراد از جرعه جام لب نفس احدیت و تکلم است
واز نقطه نون خط دهان یعنی نفس او که در احیای اموات عیسی را رسوا
و خجل کرده ودهان تو قلم آذر را شکسته واو را از شغل خود معزول
ساخته یعنی آذر تا انکه به بتگری و بعقوبه بت میشکسته چیزهای بنو اینها ساخته

تیز کی بخشش برد گرمی آتش بیان :: نوع چه جنس از غرض قدر چه جوهر شکست ::

عرض بوجود نیست قایم بموجود دیگر چون سرخی و زردی و تیزی و مانند اینها جوهر موجودیست قایم بذاته چون

جون ابرا آتش این بیت در مقام تعجب گفته شده حاصل آنکه بیجون چگونه فرزانی از عرض چگونه جوهر را شکسته است این نوع و جنس و عرض مثلا گرمی عرضیست و تیزی راست جوهر شده [illegible] آن آتش

آتش است شکسته و بالا شیر او بسبب تیزی و بی عکسی گرداند و آتش را مغلوب خود کرده و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعی از جنس تیزیست از اجناس عالیه اعراض است

با تیزی که نوعیست از کیف که از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوعی از عناصر است بسبب آنکه گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع جنس غرض خوانده‌اند که آن گونه

است افتاده و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند بعضی یعنی چگونه از غرض چگونه جوهر را شکسته است فتامل

و پوشیده نیست که چون گرمی تیزی از اعراض است آن اولی بود که شکسته شدن را نیز بوی نسبت دهد که مبنیست یا شکستن را هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است تا هر یک از غالب و مغلوب تیغ و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنابر اول یا باعتبار نفس ایشان باشد بنابر ثانی فتامل و تواند بود که از گرمی آتش رواج

و رونق او مراد باشد :: گرد بنیر علم خانه خورشید داد :: گرچه

بخشان هنر قدر دو پیکر شکست :: فتنال یکه تا صورت یعنی اگرچه

بهورست جوزا یکی برج از بروج آسمان زائل که جوزا است تعدیل منزلت شکستی الا ابتدای آن برج بر دیگر بروج افزود و خانه را آفتاب داد که یکی شهر فلک که برج اسد است و خانه اوست و دیگر مثل [illegible] او که به فلک رسانیده :: کیش [illegible] از نهانی کینه ::

زیاده در آن رزمگاه حقه زنبور شکست :: کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیردان می‌نهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی به قصد ایشان از پی بتازد آن کیسه را سر باز کنند و در اثنای انهزام بر سر نهند تا خصم مشغول بجمع مال شود و ایشان جان سلامت بیرند و آن کیسه را بهایی مناسبت که اول در کیش بسیکه بسته اند کیش نیز سیکیه اند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد از راز نهان کیش قند از رد جواهر است که در رو است و بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت ظاهر است اما اینجا موافق نسخ قدیمست کیش است بفتح کاف تازی و سکون یا منسوخ و مرجح این احتمالست آنچه خود در قطعه مدح طوطی نیک گفته

تیغ در آن خنده خنده زانکه یکی زان رمز نیست :: کیش تو آن کیش قند ساختن این دمدمه را :: و این بیت نیز از سوید است کیش معزور چرا گاه ابنست هنوز باشی تا دانی قند ابرهند یعنی است سعید و کیش گو سفند را نیز گویند کیش قند ایغ گوسفند قربانی یعنی مراد از کیش قند احتمال که مقتول قند و مجروح شده اند و غرض از راز نهان ایشان خونست یا زر و جواهر که بواسطه رستکاری با خود داشته اند

و بعضی کینش خوانده اند که بدل شین معجم سین مهمله و بدل با
موحده یای حطی ○ آب سکندر بنود در خشش و خضر اگر نرفت
در ظلمات مصاف گوهر اخگر شکست ⁂ در قصص الانبیا مسطور است
که در ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدائی بر خاست پرسیدند که
بعد از سم ستور که در سنگستان رانند حقیقت آن از اسکندر
سؤال کردند در جواب گفت این صدا از جزلیت که هر که بردارد پشیمان
و هر که بر ندارد پشیمان جمعی اندکی برداشتند و چون از ظلمات برآمدند
بر آن نظر کردند جواهر نفیس تحقیق دیدند تاسف خوردند
که چرا بیشتر بر نداشته اند و دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ بر نداشته
اند و مراد از گوهر در این مقام سرهای خون آلود و امثال آن باشد
یا گوهر اخگر که خصم از کینش ندارد کینه ○ مرگ ز پاس تو بود
آنکه بچشم ستم ⁂ در شد و چون دست یافت پای برادر شکست
⁂ برادر مرگ خوابست که در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از
ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای
خواب شکست که خواب را پای نماند و بر دیگر نرود تا ستم همیشه در
خواب مرگ بیند و در بعضی از نسخ بجای ستم عدو مکتوب است و محصل
معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب کرد و اینکه بعضی گویند که بنا بر این
نسخه معنی آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب
شکست کما از اینجا برون رود و محصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب
نبرد خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ از این معنی ابا دارد ○
از حسد تیغ تو خصم تو بر کرد آب ⁂ [illegible] در شکست

جحی بضم جیم تازی و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع و لطیفه گو که جوحی نیز
گویند و خوش طبعیهای او مشهور است صاحب [illegible] نامه گوید که روزی بذله
گفت اهل مجلس بلطف آن سخن باز نرسیدند شکفتگی نکردند جحی
آزرده از آن مجلس برخواست و بخانه رفت و جای تا در شکست
خدوک بضم خاء معجمه و دال مهمله غصه و خشمناکی [illegible] ○ گوهر خنجر چو لعل
لعل بخون گشته ⁂ لعب هوا بر سراب اطفال در شکست ⁂
لعب بضم بازی کردن اطفال بفتح همزه و کاف فارسی انگشت افروخته
در این بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون بسیار را اطفال شده یعنی
چون خنجر بخون شد پنداشتی که هوا الحیله ابازی در سراب خنجر
بعوض آب آتش خون نموده ○ هر چه از آن پس برید تیغ خستی
برید ⁂ هر چه از آن پس شکست گرز مکرر شکست ⁂ یعنی در
جهتی جنگی که گرز مغفرها خورد میکرد و شمشیرها بخون رنگین میشد
پیش از حمله تو از لشکر خصم جایی بریده و جایی شکسته مانده بوده
بعد از حمله تو سر چه تیغ میبرید دوباره میبرید و هر چه گرز میشکست
مکرر شکست چه پیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بودند
و بعضی گمان کرده اند که شکستن و بریدن [illegible] که جز قطعه
[illegible] یعنی آن بیت که حمله تو [illegible] توقف چنانکه
[illegible] یک یک [illegible] شکست [illegible] آورد و بنا
[illegible] بریدن تیغ بر [illegible] شده [illegible] بیت
[illegible] اگر چه شکستن [illegible] دور توجه
آن [illegible] که قابل ذکر نیست [illegible]

کوبیدند زیرا که شب نه روز پنج نوبت زده میشود یکنوبت سحر و یکی ظهر
و سه نوبت شب که عشا [illegible] مشغول آیند و واضع نقاره سکندر است
و در زمان او شب نیز یکنوبت میزده اند و در زمان سلطان سنجر
سه نوبت کردند اینکه سکندر رسم نوبت نهاد نوبت سکندر نهاد سه
از وی شد و پنج نوبت سنجر نهاد عشوه بکسر عین [illegible] و ناز کردن آزرم
بمد الف و فتح زای معجمه الصاف و حیا و نرمی و بیعی و [illegible] گفته
اند مشکین بیعنی آزرده شوند [illegible] سایر [illegible] بدل [illegible] کردن
لجه بفتح لام و جیم روشنی دریچه دال مهمله [illegible] و کی میان دو کوه
که دره نیز گویند [illegible] رای مهمله و [illegible] منسوب به [illegible]
حیثی [illegible] نام موضعیست میان [illegible]
که [illegible] با مخالفان جنگ کرد و او را شکست برلشکر اسلام
افتاد [illegible] بعضی جبین را چنین خوانده اند بکسر
جیم فارسی [illegible] و آن [illegible] است حال [illegible] عجز [illegible]
و بار [illegible] بکسر باری [illegible] دل است دیبا بکسر دال [illegible]
مشهور [illegible] و لفظ تا درین بیت [illegible] است [illegible] بکسر
صاد [illegible] لغت صفت [illegible] زای معجمه و سکون [illegible]
ساز [illegible] بکسر میم [illegible] و کسر فا دمان [illegible] حا مهمله و جیم کلو
مجیر بضم میم و تشدید یا [illegible] شده بضم سین [illegible] و فتح دال [illegible]
استانه [illegible] باطل کردن گر بفتح کاف [illegible] و سکون
رای مهمله [illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible] و حمله بردن فر
بودن [illegible] بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح واو [illegible] مستقیم

دیگر ۲

وضع ۲

مراصل بیان دو قطب کره و درین مقام مراد از محور محور فلک است جدده
بکسر جا و تشدید دال مهمله یعنی تیز شدن و تند رفتن جوشن
بفتح جیم و [illegible] زره و سینه صدره بفتح صاد و میم زدن [illegible]
بکسر میم و فتح خا خود که بر سر گذارند اوداج جمع ودج [illegible]
و سکون جیم شاه رگ که در گردن است نال نی باریک [illegible]
قلم و در شرفنامه [illegible] آمده آصف [illegible] وزیر
سلیمان [illegible] بفتح با [illegible] بفتح زای معجمه [illegible]
کرده شده افواه دهنها [illegible] جعفر [illegible]
مقام آبست و هوا طوفان [illegible] است [illegible]
چنانکه خود تصریح نموده • روزی مه خورداد [illegible]
و طرب است [illegible] اگر غره ماه رجب است [illegible]
در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده [illegible] و عشرت
مشغول میشده اند و در قطعه فرید کاتب که بحکیم اوحد الدین
فرستاده و گله کرده که چرا ابیات من که در دیباچه [illegible]
آیی اشعار باین معنی واقعست چنانکه گفته اند • نعم این [illegible]
و لبی که زمین [illegible] میشود • [illegible] صدر عالم [illegible]
• در آن سال که حکیم این قصیده غره ماه رجب [illegible]
سه شنبه بوده بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکنند [illegible]
نشاید خطاب باو کرده میگوید اگر غره ماه رجب است اما
روزیست [illegible] است یعنی در وسط [illegible]
قدیم الایام ملوک این روز را [illegible]

فی قصیدة اخری

رسم ۲

گفته ۲

حکیم ۲

قدمات ۲

[illegible] معنی این بیت مشهورست [illegible]
[illegible] حیث اللفظ و [illegible]
که گویم در [illegible] لفظ اگر [illegible]
رسم [illegible]
بتفصیل مذکور شود

بعوض یای تردید استعمال کرده و محصل معنی آنکه ... استفهام ... مبین
از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار راحوال امرین یعنی
این روز را و بجای آن که ناف هفته است فراخور عیش
و فراغت و این آنکه غره ماه رجبست مستحق زهد و عبادت
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد که ناف هفته است یعنی
این حق عمارتست تا آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غره ماه
رجبست او آنچه راجحست تا بزهد و عبادت بگذرد و باید
دانست که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در شنبه بگوییم
عرض حکیم که ترجیح بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود
خواه آنکه اگر یعنی متضمن مستعمل شود و خواه بعوض یای تردید
محصل معنی بنا بر اول آنکه اگر امروز با لفرض بهر غره ماه رجبست
که روز می خوردن نیست چرا که ناف هفته است و بنا بر ثانی آنکه
امروز ناف هفته و روز باده خواستنست یا غره ماه
رجب و این محل کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان ...
ماند که روز عیش نیست بلکه مشابه بروز عبادتست چه روز
شنبه را که جشن نوبهار است چنین برگذرانند و در جهان ... نوروز
چنین افسرده نباشند ○ این عجب بیست ... گر از نر لاله خوید ○
کفی آهو بره ... بیجاده لبست ○ یا رب الماسی لیشی باز ...
گردد و شب سم ○ ... این گنبد فیروزه که چون بو العجبست ○ خوید بهم
خاء معجمه و سکون یاء ... سبزه بو العجب مشعبد حقه باز یعنی این عجب
نیست که ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود بواسطه

اردو

گردون بر سبزه ... سبز میشود عجب آنست که از گردش چرخ مشعبد
باز لیشی سفید ... سیاه باشند ○ این امان شکفته ... است
که گیتی ز سموم ○ ... این ... و رستن این عجبست ○ خیر
از ... دخان ... تا ... ○ تا ... بوده و کنون چند
رسوم عجبست ○ روزن این ... زرین ... است ○
... این همه ... سبک ○ سموم ... باد گرم
و آتش ... تابنده ترت ... تا ... باد ... خاک ...
... و سکون ... سفال ... حطب ... دخان دود یعنی خانه
را ... از گرمی باد ... خاک سفال ... یعنی از شدت گرما
مثلا خاک سفال بود ... از شدت گرما ... و صحرا از سبزه و اشجار
هیزم خشک شده ... روز ... زمستان است ... از ...
دود ... است ... صحرا از ... پر ... و باید
دانست که چون سموم اگر چه موافق روز ... است اما
در میان ... مستعمل است و امثال این در کلام خاقانی ...
نشاه ... که وقتی ماهی ... کل ... گیتی را
کشند از هم جدا ○ شعله ... روی ... ○ در
مقادیر کتابت قلم منتخبست ○ ... بضم جیم و سکون نون
... تا ... و خار برگزیده باشند ○ یعنی ...
بود که ... پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت ... دود
حلقه شده ○ در سطح ... است و ... روی ...
... دانسته ... بنا بر آنکه ... دود ... حلقه حلقه ... کتابت

... الیسار ...

آزاد

پنداری کم شعله آتش قلیست در میان مقادیر کتابت نتوانی نیه ۵

چرخ چون گوز شکسته است ازان روی که ماه ⁂ چهره چون چهره بادام

جهان پر ثقبست ⁂ گوز بضم کاف فارسی گردکان ثقب بضم ثا

مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه است اینه با لضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را

از گرد لشکر تو جرب هم رسیده که ان کلف است و رخساره بادام

پر سوراخ شده فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده

قامتست ۵ در مقابل انجمش تر یک وجه روا ست ⁂ تو چو

خورشید براس اوج و قمر در ذنب است ⁂ راس بفتح را و ذنب

بفتحتین دو نقطه اند از فلک متقابل هم که افلاک مایله و ممثلات بطان

در نقطه تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس یعنی هر که ازنا به

در راس یا نزدیک براس رسد ماه گرفته شود و از اوج بهترین کوکب

آنست که هر کوکب که بوی رسد اگر سعد بیش از سعود شد و اگر

نحس بیش از نحوست نحس یاده کاسته شود شیخ نظامی می فرماید ۵ زکال

ازدر و خصمش شود ار رد ⁂ که سپهر از ذنب مسعود گردد ۵ هم و

کشند ز مطرنده و ترا داو بخفت ⁂ ضربه بستان و بزن زانکه

تمامی بد نشست ⁂ ضربه و دو ایست در نرد که یکدگر را بیند و نقش

ضربه نیز گویند ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونی گرو بازی

نرد را گویند و در نرد بازی هرگاه بازی خوب شود دا یکی بدو گرو کنند

چون بازی خوب شود یکی سه کنند برین نمط تا هفت افزونی بازی

بتواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود کرنهایت

بازیست افرا تمامی ندب گویند هر که تو بیو یازده ندب برد ای نار

راگویند

رخساره اش همچون

را گویند عذرا بر وار تو الیف یکی است و آنچه مرو شده باشد بستانند و آنکه چند

ندب حریف شده بود بعده حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن

بازی را گویند وامق برد آنچه گرو رسیده باشد یکی بده و از حریف دوم

بستانند و آنکه از ان حریف چند ندب شده بود بعده حریف دیگر چند

ندب برد بعده باز حریف نخستین تمامی ندب گرو تبان بازی عذرا

باشد و نه وامق بلکه هر سه گرو همان قدر بستانند این مشهور است از

ایشان زین اخرین هرکس کمان ⁂ ببرد نرد و چو وامق بشود مرد حریف ⁂

هر اندو شب بیایی ببرد عذرا ایش ⁂ یا مه وازوه چهارده شبه ای

وامق تو امثی و زنرا حسن برد ای عذرا است چهار روشنانی [illegible]

آنکه در شر و دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حاکم

داور را بزور و چلدی تمام از پیش ایشان پیش [illegible] کش ابران [illegible] کم

داور را بیازده سبانی کر تمامی ندبست و عذرا باشی بر کردیران

خوان ستون بفتحتین و در شرفنامه بفتحتین [illegible] بکسر عین

و نون مشدده آنکه بر جای قاد [illegible] عرب بفتحتین [illegible]

و مرا بی زن بزور [illegible] انگور رو اینجا مراد از دختر رز انگور است طارم

بفتح را [illegible] در نسخه میرزا و در شرفنامه خانه چوبین [illegible]

و سرا پرده آمده و در شرفنامه بمعنی بام خانه آمده تاک رز کنب

[illegible] معروف که در بعضی بلاد انگور [illegible] کینذ [illegible]

بکسر [illegible] شراب ذهب زر [illegible] آتش [illegible]

بفتحتین [illegible] بفتحتین زبانه آتش [illegible]

[illegible]

۷ هست وهم

کذا فی المفتاح شهوت طلب ملایمات غضب دفع منافرات واین بیت

بنا بر رای حکمت که محرکات را شهوت و غضب می‌باشد چنین نیز هم

لشکر اجرب گرگین جوب گری هرست تهمتنی گرگین مهندس بضم میم

و فتح نا و کسر دال بغایت دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس این

بیت فلکست تعجب تخمین زیاد گنبدی دریغ بکسر ز ره سر جمله مجوها

نحب بوزن و معنی نغمه آواز یک اقطاع بالفتح کوشنهای یعنی بکسر

در لغت دستوری دادنست و در اصطلاح آنست که موضعی را معین نماید و

تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب انشده بمعنی مقر آنکه

اگر زیاده از مواجب و حاصل شود زیادتی به دیوان رساند و اگر

کم حاصل کرد و باز یا فت نماید نخب بفتح نیش دفع مجنیق نیز زلل ابو لنش . گردن

۵ ابر تیر گرگین بیار که عید است و بهمنست غا پر شو نو بت بیار

و بیرون نشسته بهمن ماه دوم زمستان است از سالهای فارسی بر وزن

کوچه و محلت و در رساله التعبیر المعبر مجرا نیز آمده ۵ وان قلعه

جاه اوست که گویا سپهر و مهر در منجنیق برجیش سنگ فلاخن

است ۵ منجنیق بکسر میم و فتح جیم تا زی الخ آلتی که سنگ بر قلعه هره

اندازند در شرح شافیه جار بردی مسطور است که منجنیق لفظی است معرب

زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل من چه

نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و خا آنچه از ریسمان باشد

و شبانان از آن سنگ اندازند و او را قلب سنگ نیز گویند یعنی جاه

او قلعه ایست که کره فلک با آن عظمت و بزرگی و همچنین کره آفتاب

و نقشش مثل زمین و بعد ازین از دست سنگ منجنیق این قلعه

بتوانند

نتوانند شد و در جوف آن مثل سنگ فلاخن مینمایند و بیر جهان

انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر گوی مهر بوم نجم اگر

گوی مهر را بر گوی سپهر مقدم ذکر کردی فی الجمله دهر دانستی ۵ انی

ابر دستست که خاشاک سیل او ۵ تاریخ عهد آزر و بیژن

و بهمنست ۵ مقرر است که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع

شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن را تاریخ مبادات خسته

تاریخ عهد خود ساختند محصل معنی الخ جود و ای سهیل با استیلا تو

چنان عمده و عظیمست که این ماه با وجود کثرت فیض عمده دانسته

تاریخ عهد خود ساخته اند یا الخ در جود سهیل تو فیض ات این

ماه مندرج و از او حقیقت احوال و کثرت فیض ایشان معلوم میشود

چنانکه از تاریخها و کتاب عهد هر کس خصوصیات احوال او معلوم

میتوان کرد یا الخ ابر دست تو د فیض و مقدم بر این ماه و بعضی

ایشانست ۵ این طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ

بس چاه یو غنست اگر چاه بیژنست ۵ باید دانست که لفظ چه را

قدما در کلام بسیار حذف کنند قصیده سابق از این مقوله میتواند

بود چنانکه در تقریر شعر زبان شنو محصل معنی الخ چهان اگرچه

چاه بیژنست و اسطه الخ بر دشمن تو تنگست اما یوغنست بو اسطه

الخ از جهت بارتو بر تو تنگست در حدایق العجم مسطورست که یعنی بس

چاه یوغنست یا چاه بیژن انور سیفی بوده است و عرف تردید

استعمال کردن لغت سر خیانست انتهی اما حق آنست که استعمال اگر

بعوض یا باشد و همچنین لفظ ار که مخفف اگر است خصوص با این سر حس

سپهر او مقدم ذکر کرده

فی قصیدة اخری

چاه

تنگ بمعنی ظرف

ندارد بلکه ... خصوصا این از کتاب ... حکیم زاده ...

ستمکار خود نیشی ارزاد کر هر مسند وانجش اوبهتر نخ نخ خار نجه
وسکون زای بلمه مشدده کج ابریشم وجامه کوازکج بافته باشد اوکن
سبز رنگ ملون رنگین نخل نیز بنات دخزان نبات راستی مردم
گیاه گیاهیست بصورت آن در بلاد چین کوخواص بسیار دارد
ودر فرس وفایی مسطورست که هرکه اورا بکند بمیرد چون خواهند کر اورا
بکنند سگ را رسنه برآن بندند ونانی پیش او اندازند چنانکه دهنش
بان نرسد سگ حرکت کند وآن گیاه را بکند ودر حال بمیرد لهذا آن
گیاه را سگ کن نیز گویند لهبن بفتح نون وبای موحده ومیم ودسکون
نون سردیک بیخ وتونای یعنی سر تنور زیرا که دی ماه اول زمستان
از سال فارسیان بود ورق بعضی رکها ونش اخبار درخت روین
لعبتم را گیاه ایست مشهور که چیزها بان رنگ کنند رونماس نیز گویند
ریاحنت بکسر را جور جری نهادن رجاروای کرده آموختن توسن
اسب سرکش حکمی بفتح گیسکاه الکن نخ امره کنگ معنی لعبتم مرمیّ
یا تعیین کرده شده یعنی ایات واحادیث برانی بعضها حجت
ودیدگاه منظر ودر بعضی نسخه ونسخه ٔ بیرزا ابعر کو منکر وخانه
بروزن آمده ودرین بیت مراد از نه کاخ وهفت مشعله وچهار
گلبن افلاک تسعه وسبعه سیاره وعناصر اربعه است حشو بفتح حا
مهمله وسکون شین مجمه آگندن چیزی در چیزی دیگر یعنی هرچه در جوف چیزی
باشد ترف بفتح تا قرت وسکون را ای مهمله نوعی از ترشی که
از دوغ جوشانیده ام رسد وآنرا قراقروت گویند ازا بکسر همزه
بازار یعنی مقابل کو دشت بالای ومرد نانزک جهان خانه که

رخت

در نسخه

رنگ دو

بجز قدر ومایحتاج خود وران کنارند چه بهاز بفتح وکسر جیم بازای ابجز
رخت وما فیها جز اگویند جندل بفتح جیم تازی ودال دسکون نون جندل
خشتر کر به اخراط غربیط زه شن نفح کیا هیست ودر نسخه لخط قدیم بعض
بفتح فیل کوهی نوشته دیدم مدون جمع کرده شده چهر اغ داره جایی
که چراغ در وافکنند تا باد نکشند وبوربن نکات گویند بکسر میم مزین
زینت داده شده ومراد از شعلهای آتش الوان انوار انجم وستارگان
است که افتوان ایشان در رنگ ظاهر است ٭ اخرای خاک
خراسان داد یزدانت نجات ٭ از بلای غیرت خاک ره کرکاج
وکاث ٭ این قصیده را بعد از فتح وقت ممدوح از ماوراء النهر
ودفع قومی که اراده ملک او داشته اند گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند
اگر بکذری بامداد ای سحر نامه اهل خراسان بر خاقان بر کرکاج
بضم کاف فارسی خوارزم کاث با کاف تازی شهریست در
ماوراء النهر وکلمه در فراق درست بعد ازین متعلق بخبرتست یعنی
نجات یافتی بعینه که در ایام فراق ممدوح بر کرکاج وکاث ای
ودر بعضی از نسخ بدل غیرت عزتست بضم عین مجمه وفتح زای مهمله
بمعنی فریب ده محصل آنکه نجات یافتی از فریبی که در مفارقت ممدوح
از کرکاج وکاث خورده بودی ٭ خصم را گو هرچه خواهی بکن که
در ترتیب ملک ٭ این مثل دانم خداوند آگه داند هنرشناس ٭ شتاه
کلاه خسرو گوشه میان عرب مثلیست که کل شاه یرعی مجلسها
یعنی هر گوسفندی در جای خود میچرد محصل آنکه با خصم بگو هرچه خواهی بکن
و هرچه خواهی بکن که تو اند بزند که ملک را بتصرف نمیتواند کرد و باز از حد

في قصيدة اخرى

نقرسم
ابجستم

خود بیرون نتواند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید که این مثل در حق مردم گویند که
گناه بر جلها استنباط معنی گویند این مثل آنکه هر که بشنود و از دو بنشیند
که بهای خود معلق سازند و معنی مثلش آنکه هر گناه که از تو زاید باشد
که بگناه خود گرفتار شود اصمعی گوید معنی مثل این است که هر که را
سزاوار نیست که غیر گناه کار را بگناه بگیرد و هر گاه مثل را این معنی
کرده حاصل بیت آنست که با خصم بگو هر چه خواهد بکند که او خود به پای خود
با وراج خواهد رفت نه بدیگری و تو اینقدر میدانی که انتقام از جانی خواهد از
بپاید کشید و غیر برای بار او نباید گرفت و این در مجمع الامثال مرقوم
است که وکیع بن سلمه که از علمای عرب بود او را بواسطه الکرم تقصیری در باب حرم
کعبه ساخته بود و نردبانی برای گذاشته بران خود بالای آن میرفت
و خیان و الموذن که بر آن بانداختا جات میکرد و بگیرد از اخبار ملی
سنو ریکار از صید بقا حید استشهد در وقت وفات قوم خود را وصیت
میکرد این است که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود و بعد
از وفات او در میان عرب مثل شد ه گر چه بعضی ایکالات
از قوافی باشش گوید ه شوکی در وقت ادای او بدانی ندارم پس ابیات
قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده و قصیده
شعر را گویند که در اصطلاح عبارت است از ابیات که تکرار باید بغیر
استقلال در الفاظ مختلفه در اواخر مصراعها یا بیتها یا در جای که بنا
او باشد چون الف و تا در این قصیده که هم جا تکرار یافته خود در
الفاظ مختلفه مثل بات و کات و نبات در مطلع و در اواخر مصراعها
و در بواقی ابیات در اواخر بیتها و غیر مستقل اند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر اند

وتا باقی

وتا باقی ابیات حروف آن کلمه است بدان منضم شود و افاده معنی مقصود
نکنند و اینکه مجموع کلمه را تا دیگر مثلا قافیه بگوید مجاز و از قبیل
اطلاق جزو بر کل است بگوید مثلش ابوالحسن اخفش و تا جونی کرای آن
حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اصطلاح نیست که مقام تحقیق آن
ذکر آن نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی بغیر
از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمی گویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلق عیب نیست و ایطا بر دو قسم است جلی و
خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب
و این نزد اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی آنست
که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کائنات و جبه و جوش و
ولسوا جه و علاجه و دردمند و حاجتمند و مسلم و مکر و بکر و بکمیر
و زرین و خندان و گریان و مردی و ... والیای جلی از عیوب
فاحشه است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات
بسیار باشد و این احکام بتو رضرورت ارتکاب آن گی جایز است مثلا در
قصیده که از چهل بیت زیاده باشد در دو جا یا سه جا جایز است بشرط
آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار
قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده
بیت روا است اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند
مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد بعد باید که ایطای جلی را ارتکاب
نکنند و ذکر کنند ... که هیچ تکرار ظاهر نگردد
و ... چون این مبالغه کرده اند که در قصیده مثل این ابیات

بیت است و ظاهر است مقصود ایشان ازین مبالغه آنست که چون در ان

ابیات که حد قصیده کمتر از آن کمتر نتوانند بود قافیه مکرر شده بلکه

بعد از آن مکرر آمده گویا تکرار قافیه در دو قصیده کشیده نه در یک

قصیده و بنابرین شعر معیوب نباشد و ظاهرا بنا بر همین نکته است شرط

که قدما در غزل کرده اند چه پیش جمع کثیر از ایشان غزل از هفت بیت

کمتر نتوانند بود و بعضی از محققین گفته اند که اگر قصیده را دو مطلع باشد

که یک دو قافیه در مطلع دوم باز گردانند اگر چه بیت فاصل نشده باشد

والله اعلم. ایطا در لغت کسی را بران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع

از قافیه کمتر عیب پامال بود این عیب را ایطا نام کردند و شایگان در

اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که مشتمل بر ایطای

جلی باشد و در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد و در اصل شایگان

بود بمعنی شایسته شاه رشیدی گوید بیت ابیات بر مطلع

دو سه بیت بی شایگان ولیک به از گنج شایگان و بنا بر

وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که درین فن استاد [illegible] است

گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانچه

شهیدی گوید مصرع [illegible] در ویشی از شایگان نمی [illegible]

در حدائق العجم گفته که گنج شایگان گنجی [illegible] شاهانی نهاده باشند یا گنجی که لایق

شاهان تواند بود والله رشید گفته است که اشعار بر ضایع قصیده [illegible]

دور نیست بی شایگان ولیکن به از گنج شایگان یعنی [illegible]

تا درست که [illegible] اصلی نباشد و در وجه تسمیه این قسم [illegible]

بدین نام [illegible] بر علما [illegible] در شایگان [illegible]

و قصیده ۲

الخ جمعی ۲

ایطا در لغت ۲

دور ۲

گفتهم ۲

و در مقام

و در مقام دیگر از همین رساله ابیات رشیدی را که مشتمل بر ایطا است

منقولست ذکر کرده و گفته که چون شعرا در ایطای خفی مسامحه

کرده اند رشید از شعر خویش نفی ایطا کرده و چون بیشتر حروف

که روی ساخته از زواید و ملحقات است هر آینه شایگان نیز باشد

خصوصا که مکرر کرده چنانکه در پاسبان و دیده بان و مهربان

و مهرگان و خدایگان و رایگان و شایگان الا آنکه او این معنی

بر مذاق عامه شعرا گفته چه بیشتر ایشان قافیه شایگان را گویند که الف

و نون جمع در آن مستعمل باشد و در وجه تسمیه ایطا گفته که ایطا قدم بر جای

قدم دیگر نهادن است در راه و بمواطات موافقت [illegible] یعنی

چون قافیه را بر جای قافیه دیگر نهند و قافیه در لفظ و معنی موافق

دیگری آورند ایطا خوانند مصراع و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این

نوع قافیه آوردن بکار [illegible] که [illegible] کنند [illegible] اهتمام [illegible]

کرده اند انتهی [illegible] در کتاب تکمیل الصناعه

درین مقام ذکر کرده اند اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی

در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده

که هرگاه از قافیه مرکب یکجزو [illegible] تکرار [illegible]

آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت [illegible]

[illegible] گنج شایگان گنجی را گویند که در آن مال بسیار [illegible] مثال

قافیه شایگان الف و نون [illegible] جمع چنانکه در [illegible]

فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان [illegible]

و یای نکره در [illegible] و مردی و دال [illegible] و دیده و [illegible] شایگان

جمع ۲

در قافیه جایز باشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یکی قافیه از
شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه ان نهان و کران و جهان
باشد روا بود که اسبان ایراد کنند و لیکن باید که الف و نون جمع قافیه
دیگر بیاورند مثلا گویند چراغان چه الف و نون در چراغان و اسبان یک معنی
است پس قافیه مکرر شده باشد اینست شایگان تکرار قافیه است یک
جمع اما شعرا از شایگانی احتراز کرده اند چه اگر ان یک قافیه هم
که جایز است بیاورده اند از سبب شهرت قبحش مگر انجا که شعر موقوف
باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر موقوف هم زیاده از یکی
بیاورند و در لغت عرب بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در
مسلمات و مؤمنات و نصرت و ضربت و در هجا یرد امثال انی الالکه
بلدها از ان غافل بوده اند و بعضی از شعرا رسته گویند اعتبار کنند آری
و بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار فهم می
شود اینست که شایگان قافیه ایست مشتمل بر ابطا خواه جلی و خواه خفی
ادات جمع همزه الف حصول جزء محصل معنی الکه در چند قافیه که ان
کمات و جهات و صفات و دلات و برهات و حادثات و علامات
و تبهات است شایگان کرده ام وقتی که راوی شعر بر تو خواند مشغول کی که
بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه بی شایگان که طبع را مکروه
نباشد نبود و شایگان خوش لفظ مثل حادثات به از قافیه غیر مکرر
مکروه طبیعت مثل موات و فوات و نبات نعش با سه ستاره است
از جمله هفت ستاره که گرد قطب کردند و این چهار را نعش گویند
بعضی همه را رهست و راه رهست بنودن اکی الکفات کمیت مندثر

کن تمران

جهات و صفات
و ثبات یا شایگان
و حالات و کفات
شایگان است از ان
الف و تا در ان
را کما جمع ... و
در صفات و کفات
صفت ... جمله
را کما جمع ...

کن چند ان عقل کل گویند که حکما هر یک از عقول عشره سوای عقل عاشر
که عقل فعال است گویند و موثر در ما تحت فلک قمر دانند مبدا فلکی از
افلاک شمرده و دانسته اند عقل اول را مبدا فلک اعظم دانند
و فلک اعظم با جمیع منسوبات تشبیه و صفت بکل کرده مثلا حرکت او را حرکت
کل و نفس او را النفس کل گویند بنا بر این عقل موثر او را عقل
کل گفته اند کذا ذکره فاضل ابرهیمی فی حاشیته علی شرح حکمة العین بدانکه
در شرح حکمت اشراق مسطور است که بعضی از اوایل عقول اول را عنصر اول
گفته اند چه عنصر یعنی اصل است و او اصل و علت باقی ممکنات است و بعضی
او را عقل کل نامیده اند بنا بر انکه او عقل تمام عالمست یا بواسطه
انکه علت وجود فلک اقصی است که منسوبات او را وصف بکل کنند و چه
اجزا اگرچه مشهور است اما یقینی نیست انتهی ملخص کلام و نسبة جمیعی ازا
در ترجمه که بعضی از محققین در رساله معاد شیخ ذکر کرده اند مسطور است
که اوایل مبادی را گوهر جسمانی انواطه از ان حرکت فلک بدانی
معنی که طلب کننده حرکت بیرون و حرکت نزدیک بذات نفس خوانند
و انچه میان حرکت و تحریک او مر فلک را چون تحریک معشوق
بود مر عاشق را عقل خوانند و انچه از قبیل اوست چون ...
و جمله را النفس کل خوانند گویا که کل اسما نهایت و الهی
چهار رکن است و انچه اندرا اند بجزوی از کلیات انتهی و حق آنست که
عقل کل لفظیست مشترک میان عقل اول و مجموع عقول از حیث
المجموع و همچنین نفس کل میان نفس فلک الافلاک و مجموع نفوس از حیث
المجموع است بکسر تا مثل اعراب یعنی اعطا بعضی بجهش ابیار رغنا بکسر و عین

عقل کل عقل اول و آنرا اول نامند آن

بهم

و جمله را جمع کردند و انرا عقل کل خوانند

مجهول بیمار شدن و عاملدار شدن و زندگانی کردن و بودن
افقی دوم اعلی بلندتر اهبات آنچه بمعنی ظرف و در اصطلاح حکمت
شش است فوق و تحت و یمین و یسار و قدام و خلف ولاة بضم واو
جمع والی والی حاکم و پادشاه و دولت و نزدیک شونده و متکفل
امور سومنات بضم سین و کسر میم تبکده بود در گجرات هند
که محمود سبکتکین خراب کردنی بضم نون و کسر بای موحده مصحف
مجید و مراد از قوا واجب است در قرآن این آیه است که اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره نساست ترهات
بفتح تا و زنت جمع ترهة و ترهة بضم تا راه خرد بیرون جاده و حرف
باطل زقاب خرد و مرد شده و از هم پاشیده شده نوات
بفتح فا کند شدن و نیست شدن و فرو افتادن از چیزی و در فوت
شدن از چیزی فتیان بکسر فا و سکون تا ا فرنشت جوانان
و جوانمردان فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمع
فتیات آمد بکسر فا رعاة بضم را شبانان و نگهدارندگان
و او جمع راعیست وحدان بضم واو جمع واحد موات بضم و فتح
میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد ممات بفتح
میم مرگ و مردن کاه قنات بفتح قاف کاریز دیره استخوان
مهره بشت سرات بفتح عین مهمله و تخفیف را و تا آمده و رکه در کرد
خانه و میان سرا و نیمی سرما نیبات زنان توبه کار عابدات
زنان عابده سایحات هجرت کنندگان یا روزه داران
ثیبات شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریمست ه اگر تحول

حال

حال جهانیان ز قضاست ه چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
ه محول گردانند مجاری بضم میم جمع مجری ایضا بالضم مجری روان
شدن و درین قصیده گرفتاری خود را بمرخی ارخسته که مرضیست
معروف و در لار بیشتر از دیگر بلاد میباشد بیان کرده ه ز هانه
را اگر بجای من چو گزین صد هزار گونه جفاست ه بجای من چو کزین صد
هزار گونه جفاست ه یعنی اگر زمانه در جفای چون منی الم که
دارم اکتفا کند و بعد دست از من بدارد که باز بسیارست
چه میگویم و این چه سوداست که میبرم صد هزار جفا از مجموله
برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه
بهمین جفا اکتفا کند که باز هم بسیارست چه اگر این جفا منتفی
صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین آمده است
کزو بجای من این صد هزار گونه جفاست و آن معنی ظاهرست
ه ولیکن از بدن مرد ریک نیست جفا ه که خدمت تن
کند جان بازمانده کجاست ه مرده ریک ز بون و ناقص و بمعنی
میراث نیز آمده و درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرچه
که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان و عدم اشتغال
او بمدح تو چه عذرست طباع بکسر طا جمع طبع و طبع سرشت
مزاج والا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والی طبع خواجه لید
فلکست مولع بضم میم و کسر لام حریص و شغوف پیغاره بفتح
بای موحده و رای مهمله و سکون های حطی و بعد از یا غین معجمه
سرزنش استسلام بکسر همزه و تا گردن نهادن و خود را بکسی سپردن

فی قصیده اخری

سلم خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بضم طا جمع طیر و وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست از مرکز عالم در تفهیم مسطورست که نقطه دور خارج مرکز را الهندوی اوج خوانند ای بلندی انتهی و هر یکی از سیارات اوج دارند عیال محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت دوم از صور تماثیل جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردیست کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن مشاهده میشود نه آن جوزا که یکی از بروج است اشجار بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جای برآمدن آب و زاید مصدر محل صدور جواد بخشنده گراید یعنی میل و آهنگ کند مسالک بفتح میم جمع مسلک ایضا بالفتح مسلک راه فدفد بفتح و فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره اشک و عبور گذشتن دقیقه سخن بدقت و لطیف گدیه بکسر کاف فارسی گدایی
روز عیش و طرب بستانست ❁ روز بازار گل و ریحانست ❁
در از بهر مراعات کسیست ❁ خار عقرب چو گل میزانست ❁
مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقربست که نحس اصغر است یعنی مریخ و مراد از گل میزان یا مشتریست که

في قصيدة اخرى

٩

دران

که دران سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست محصل آنکه نحس اصغر بر دوست او سعد اکبرست مثل که مشتری باشد و بر عدو سعد اصغر که زهره است نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد ازین گفته
بر فلک بهر مکافات عدو نیش ❁ زخم زهره شل کیوانست ❁
شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هندوستان که بهندی شیل گویند یا آنکه سخو است برج عقرب به دوستان او از مسعودیت برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه میزان در از گردن بر دوست او مثل گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و خزان زده بلکه معدومست یا آنکه خار خسک ماه عقرب که ماه دوم خزانیست بر دوستان او گل بهار است چه ریاحین فصل خزان مثل گل جعفری و دیگر گلها خارنیست توده بضم تا غزنی کوچک شبیه بفتح شین مهره سیاه مووف هاله دایره که بر دور ماه بهم رسد هانی عهد ساعد باز و مشاطه آنکه آرایش عروسان کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب پسر عمران امیر المؤمنین عم ثعبان بضم ثا مثلثه اژدها خذلان بکسر خا بدبخت شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن و گمراه شدن عمال بضم عین عاملان منشور بضم نون و شین زننده که آن نسبت نشورتی بفتح صور و نشور دل بتم معدوم ... بر جهد قلم او ست جاویدان همیشه ❁ تیر ستم فلک خدنگست ❁

في قصيدة اخرى

دموی ١٤ م

شهد شده جهان شکر شکست ؛ خدنگ بفتح خا بجیم چوبیست
سخت که تیر و زین از ان سازند شرنگ بفتح شین معجمه و رای مهمله و جیم
و آخر شرنگ بفتح شین معجمه و رای مهمله و سکون نون با کاف فارسی
زهر و بعضی گویند خربزهٔ تلخست و در نسخهٔ ابیورد یعنی حنظل آمده
یعنی حنظل مهمله و ظا انچه در تلخ یعنی خربزه که گیا هیست سبز بی بیخ
تلخ ۰ دریچهٔ روشن خانهٔ من ؛ زینت کر ناخن پلنگست ؛
کلمه زینت اشاره بهیت سابقست یعنی بواسطه آنکه بی زد ابا پلنگ
در کار برگزیده کالنست و بخت از ایشان برگشته است هر که از جمله
ایشانم دریچهٔ روشنی خانه ام ناخن پلنگست و روشنی بار دلکی
میکند و در بعضی از نسخ بدل زینت اینی یافت شده بزیادتی همزه و حای
مهمله یعنی اینست که خانه این خرابست و دریچهٔ روشنی او ناخن
پلنگست تا انکه بر ناخن او اثر بیشتر مرحمت میشود و خانه امن
را از و در تر خراب کند و بعضی روشن را بسکون شین خوانده اند
و گفته اند که این بیت بنا بر معتقد ایست مشهور و واقع که هرگاه
پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجایی رسد موشان بر و جمع
شوند و اگر منع نشوند تا برش براو زخم خورده بر شود در
جان بمیرد و حاصل معنی آنکه خانه امن در یچهٔ روشنی بواسطه آنست
که ناخن پلنگ در ان خانه است یعنی وقت رحلت ابر افتادن
امنست انتهی کلامه ۰ تا تیره نشدست آبم از سر ؛ اشکم
بجلا بر ان چو زنگست ؛ زنگ بفتح زای معجمه و سکون نون با کاف
فارسی شفاها مانند وب یعنی تا آب من از سر چشمه تیره و غبارآلوده

شده

شده اشکم بر خلاف آنکه مثل شعاع ماه و آفتاب اوفتست شوخ
مخلول و با شرم شسک زرد و ره زن نیل رودیست مشهور در
مصر ش البنک بفتح جیم بوزن باد رنگ کردکان یعنی چراهون
انتفاع ما قدیم ش البنک یعنی ملکی که از قدیم الایام در ازو مانده باشد
و نفع آن بصاحب عاید شود بنگ بفتح تا و ترشت نیمه قوادر
با و رنگ بسکون دال و نون تیرها و خار معروف اخشار
برگزیده با البنک بیا فارسی بکسر لام و دال که بر کنار رطام نشسته
باشند که بدان آب را بند کنند و رنگ بفتح آرام و قرار و بوستین
بکار زرعیان برانسه الخ بفتح الهوش وحلم سنگ در موزه بخت
منست یعنی بخت من ترک حرکت چو سنگ در موزه افتاده کسی را
گویند که در اثنای حرکت ساکن شود که انی الاصطلاحات ۰

في قصيدة اخرى

کر جانی رادهی و گفت هیچ مقصد نیست ؛ ان خدمت محمود بن
نصر احمد است ؛ چون ووف اوست زابجد کنی ؛ در راستی
جو ووف بحسنی ابجد است ؛ یعنی وصف جهودراستی الف و ارشحی
تمامست جه ووف از ابجد غینی است و غین نکب به حل هزار است
و چون عدد فوق هزار نیست بلکه ما فوق او هم اضافه نمیشود بسیار
باشد که از تمامی و کالیت هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین
مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که
مراد از هجده هزار عالم است که ان عالم جبروت و عالم ملکوت
و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه باشند
تعبیر از همه عالم بهزار عالم کرده اند صوفیه از عقول بعالم جبروت

تام ۳

هجده عالمست ۳

واز نفوس بعالم ملکوت تعبیر کنند تا شویم بکمال خلق و تمامی انسان
بجهت عدد تامی فوق هزار نیست و دو بیت که از حروف آن ابجد دال یکتا
یعنی در وقت نظم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی میتوید
این احتمال است و همچنین اگر از حروف نخستین ابجد الف خواسته شود
نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوع است
تا فصل یعنی مصرع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی
نظیر یکیست و ثانی ندارد در بعید نیست که از حروف اخر ابجد غین اراده
نمودن اولی است کالایخفی و صاحب شرح ننه این بیت را نحو دیگر
گفته ما آنرا در اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم ۵ اصل جهان تویی
و از و نیستی چنانک ❊ اصل عدد یکیست ولی نا عدد است ❊ عدد
را در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی
نصف مجموع حاشیتین او را اگر یکیست و سه جمع کنی چهار شود و دو
مساوی نصف این مجموعست و پوشیده نیست که بنا برین تعریف بلکه
بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیتیست متالف از وحدات
واحد در عدد نیست و اگرچه اصل عدد است بجهت جمیع مراتب عدد متالف
از وحدات اند و منتهی باو میشوند فرزانه عاقل باب سزاوار کاه
بکاف فارسی تخت بالش مسند مدخل بضم میم و کسر خا انجه داخل کرده
معقد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا و یا احتمی جمعی که پیش
پاس لشکر دارند تا خصم شبی خون نیاورد منهزم گریزنده الوده
اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و غم خوردن و اندوه خوردن تمهید
عذر خواستن و بنیک گسترانیدن و راست ساختن و اصلاح آوردن کارها

۷ مراد م

من

۷ حاشیه خود بعضی لازم نکه

۷ در اصل ۳

ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم و کسر لام ملکها مهیای پادشاهی التسدید
سزاوار گردانیدن حمید ستوده مجد نو فرقدین دو ستاره روشنند
بر سینه و ب اصغر که صورتست از صور تهای شمالی و هر یک
از ب نیز فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش رفتار بجرد بفتح جیم
و رای مشدده کاهکشان متود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی
که در لجام یا جهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ گویند درقه بفتح
دال مهمله و قاف و سکون رای مهمله سپری که از پوست فقط ساخته
باشند جوزد بضم میم و فتح زا زره و رای مهمله زره تنگ حلقه مطابقت
بضم میم و فتح تا زرهست بلکه بار نار و روشنی از صدکسی که جمشید داد کند
۵ ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت ❊ که جهان زیر نگین
ملک آرام گرفت ❊ سایه یزدان که تابش خورشید بقهر ❊
دانش بعضا و جز هر کام گرفت ❊ یعنی اول زمین در وقت تصرف
پرتو خورشید بود فاما الحال بعصا او چون گسترده و زمین را قدم
بقدم و جز از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده و در تحت
تصرف خود در آورده و مخلص آنکه امروز روی زمین بالتمام باو تعلق
کرده اند و انقیاد بحکمش بهمه جا تافته این معنی بر تقدیر کلام بالکاف
فارسی است اما اگر کام بالکاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست
که او کام خلایق را پرتو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است که حاصلات
عالم از رسانیدن حلاوت و طبخ و نضج میوه ها و باقی مطالب مصالح
منوط به نیر اعظم است و الحال کام ایشان را از مطالب و مصالح بعصا او
حاصل و مهیا کند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته بار و عدل تو

فی قصیدة اخرى

یک لایه بخشد که جهان گیر داد
از جمله اغنام گرفت یعنی حصار عدل او
هنوز بار استواری و غرض که امروز رسید
بشود که جهان گیر را از جمله گوسفند
مشمر و فکیف اکنون حر م

ه پس چنین خنصر چپ عقد آیا دیت که داشت :: پس لب از
بهر یکیست سر ابهام گرفت :: ابادی جمع ابدی و ابدی
نعت بجوبه نه هست که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست
چپ را که خنصر گویند بر کف نهد یعنی کسی که چیزی شمرد انگشت
مهین را که ابهام خوانند بهم گیرد و یکی آغاز کند حاصل آنکه چون
طفل پا بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور را اول از مرتبه الوف
شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت یکیدان جهت
علم عقود چنانکه ان شاء الله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر
شده که از اصابع خمسه یسری خنصر و بنصر و وسطی بازای الوف
و سبابه و ابهام بازای مآت موضوعند و لهذا انشا احکام مبالغه
در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدای شماره کرده
چنانکه درین بیت و این بیت حکیم انوری نیز ازین مقوله است علق
نکسر تو بزمره چندانکه بدست چپ شماری و یکی از مستغنین چون
اطلاع بر مقدمه مذکوره بجز و هم چنین اطلاع بر مراتب عقود و
اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی گفته
که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه
آحاد و عشرات معنی ندارد بنا برین از خنصر دست چپ که مرتبه
مآت الوف است هرگاه از خنصر دست راست ابتدای شمار کند چنانکه
متعارف نیست و اعتبار مراتب بجوری که در حساب ... مقرر
شده نماید شمار نعمت ترا ابتدا میکند بعد از آن در ابهام یکیدان
شروع مینماید و انصاف آنست که بیشی از ذوق بر مقدمتین ...

زیرا که در تعارف ... بیان نکرده بلکه مدعی اینست که از این معنی محض ادعا ثابت ...

این بیت

این بیت را به ازین معنی نتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است
که چون در علم عقود مقرر شده که وضع چپ بجوری که سر انامله بر اصل
ابهام ... نه هزار ... که مایل بوسط کف بر هفت هزار است اگر
گویم مقصود ابتدای شمار از هفت هزار است بر بعید نیست تامل
باید دانست که کلمه لی در مصرع اول از حرف متافی نیست بلکه مخصوص
بقد ملت بهرام مریخ از حرص دارد و تحسیده باشی و غیر آن
نافه اغنام جمع غنم و جمع درد ارحام شکمها حام ... و بابلت
نکرده احکام وقت تایید قوت دادن ه ای ملک ... ای که
برافلاک وزیر است :: ملکی که قدر قدرت و سیاره سیر است
:: گو خواجه کمالی که همی لاف علی زد :: باری عمری گو که به از
صد جو بجیر است :: این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر
گفته خواجه کمال یکی از اکابر قدماست معاصر ظهیر الدین علی حکیم
نطفه در تالیف اشعارش گفته مطلعش اینست شمارای کمال ان
لبخی ... بار طبعش سپرده فرق کمال یعنی خواجه کمالی بجای است
و تا چندار علی ... خود لاف زند بار را از جلال الدین عمر لاف زند
و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست ...
و نخوده تدبیر ترتیب ... هر چه یافته باشند ...
... بالیست و ... کذا فی الصحاح ... کرم
نام ... از قسم ... اطلاق فلک بر غیر او
از عناصر نکرده ... مذکور است خارج الیه
... کیا ... که جامه بعد از آن

لع

فی قصیدة اخری

رنگ کنند و اسب کرنگ را نیز کویند و بعضی زرد چوبه را و بعضی زعفران را کفته‌اند
لشکر زنده کردن و لشکر را کردن جزو اجزا کنده کردن و پاره پاره بریدن
اما برگ دن جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن بعطر بار زنده
و منبع زر و مایه عذیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران
که جای مانده باشد و البکیر که آب باران در ان استد ... بکسر نون
و خاء معجمه ... عقور را دریست و مهر را دربست بعد از نقا
مکسور باید خواند جهت آنکه ... اسب سواری که با خود دارند و آنرا
کتل نیز کویند بضم کاف تار و بفتح تا ... خیر است
مخران موسی در حجر انداخته و شروع در تسکین کنند چون آن مو خود
بالا آید علامت آن باشد که چیز نیک سرشته شده یوز بضم یا ... جانور یست
صیاد که بیشی از سه جستن از عقب صید نرود و اگر درین سه مرتبه صید
را گرفته فبها و الا دیگر از عقب صید نرود و از جوز خشم کند تا مقدار
بس بیش او بیز شد از خشم باز نیاید ∴ منصب از منصب رفیع
تر است ∴ هر زمانیت منصب دگر است ∴ تای تشریف
صاحب عادل ∴ که جهان را ابجدا ... ∴ که باشد که تغیر
از جهت ... از رسم ادا کنند مثلا تای تشریف کویند و تشریف خواهند
و سین سخن کویند و سخن مراد ... ∴ کرد مشی
آفتاب سایه لشت ∴ زیر تیغی که آسمان زبر است ∴
یعنی سپر آفتاب که این صفت دارد که سایه لشت زیر قدر لشت که
تیغیست بالای آسمان ... تا غبار ... بالا شدن
وبی ... شدن ... خطوات ... ت ... کان تاری

اندیشه

اندیشه و نشین کار و احمق و ابله کون خو مثلو میل ثلث فرسخ که چهار
هزار گز باشد اخسیکان بمد الف و سکون خاء و کسر سین معجمه
با جیم تازی حندان و عناصر را بر اسطقسات اخسیکان کویند
∴ ملک معمولست و حصین ملک حصین است ∴ منت وافر

فی قصیدة اخری

خدا یرا که چنین است ∴ منقش از مستحق گزیر ندارد ∴ که همه
و طبیعتش تعجبه طلبیست ∴ یعنی نعمتا و مستحق مجوید و اگرچه از
خواجه ان مستحق با مراج ممدوح مشتی خاک مانده باشد و بی ان قی تا مل
کنایه برنشیند یعنی کفتی یعنی تو مثل ملوک و بلکه رتبتی که نهر تو
از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو مرتبه است که اگر خواهند نام ترا
پوشیده بنو کو اسا زند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطور
بکو ... بتصریح بموصوف ان شده باشد بلکه بقرینه موصوف ان معلوم
تو ... خطبه خوانند و تواند بود که مراد مصرع ثانی این باشد که وصف
قرینه وصف تو و ... که در مقابل ان توان نوشت خطبه است و در بعضی
از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کنیت آمده است با تا ... مصرع
اول خواهد بود که محصل کنایه نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر
می نویسند و بنا برین نسخه مصرع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اصل بر معنی
اول اولی است و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه حقی
خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی نقوش را حه نقش کنند ... خمیر
... در اصل لغت دسته کوزه و امثال آنرا کویند که محکم ... زود
از جای جدا کنند نشود و امانجیب ... بر هر کس که اعتماد تو ... و دنگ
باد توان جهت اطلاق کنند مسته بفتح میم و سکون سین ... نوران

نگار رشک با زو نشاید
و بیفزا ابناء و بند ح
ح

فی قصیدة اخری

* عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است * که دران عرصه چنین لشکر نا
معدود است * نامعدود و بیحد نامعدود و بی‌شمار * تیغشان گر
افق بیح غوطه خورد * در زمین ظل زمین کان ابد ممدود است *
بدانکه در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط ممدود تا
فلک زهره و سر ان ظل همیشه در نقطه مقابل افتاب است اگر افتاب
تحت الارض است او فوق الارض است که شب عبارت از انست و غرض
محصل سخن انکه اگر تیغ ایشان افق بلند و بیح از ان طلوع کند از روشنی
یا از مهابت ان تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کند یا از مهابت
او ظل زمین که همیشه ممدود است و بر طرف کشیده و بزمین فرو رود و شب
در عالم نماند و تواند بود که ممدود بیت اید وصف تیغ ایشان باشد
نه وصف ظل ارض [illegible] الملال واحد عرق بکسر علی رگه و نشانه درخت ممدود
قرار رفته و پنهان کرده و باد دانسته فاستقم پس تو مستقیم باش فاستقم
تو فاستقم کما امرت ومن تاب معک ولا تطغوا انه بما تعملون بصیر
یعنی پس تو مستقیم باش همچنانکه فرمان شده و باید که مستقیم شوید یا بزمانی
که مستقیم کردند انانکه باز گشته اند از کفر و ایمان آورده اند بتو
از ابن عباس روایتست که ایه اشد و اشق از این بر رسول ص نازل
نشده و ازین جهة حضرت فرموده است که مرا هود و واقعه و اخوات
ایشان پیر کرد و ایضا منقولست که روزی اصحاب از حضرت سوال کردند
که یا رسول الله زود پیر شدی ان حضرت در جواب فرمود که مرا هود پیر کرد
کذا فی الکشاف فضله نخ فا زیادتی و باقی مانده یعنی نخ یا [illegible]
غیر [illegible] غارت رضوان بکسر را [illegible] نشر [illegible] عود [illegible]

و نخور

و قصیدة اخری

خور شبوی که میسوزند و سازند معروف که میسوزانند بخور دکسر که بر وجسد بزند
معقود ذکر کرده شده اغلوط بضم همزه ولام مسئله که کسی را در غلط
اندازند نسبه بد گواه مشهود [illegible] برو گواه شوند مسدود [illegible] کرده شده
محصور شمرده و دواده شده * هر کرا در دور گردون دگر مقصد
میرود * یا سخن در سر این چرخ لمرد میرود * با حدیث ان [illegible]
نگاه گنبد دوجود * همچو خاتونان درین فیروزه مرقد میرود *
یا دران جوز السب کو دکر شروع میکند * کز تقشع کو غلغله
امر میرود * یا چرا گویند همی بر کلاه شان بر دوام * از پی گی میل
و کجز یک بجسد میرود * صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و مجاز
و بلند مرقد خوابگاه تقشع بفتح تار قرنست و صاد مهمله و ضم نون خود
را برابر راست شدن و حیلت کردن حرکت و حرکت نماینده و درین مقام
مراد از او یا فلک اعظم است یا طبیعت محرک و حرکت نمودن یعنی هر کرا
از حرکت فلک یا از فلک یا از افتاب که از اثار ان افرینش دایر
خوابگاه بگو که اسمانست حرکت میکند یا از ماه که گاه از حیله که
دارد مخطط است یعنی گرد اگرد رخساره بواسطه عدم مقابله با افتاب
و اخذ نور از وسیاه و کشفست و گاه امرد است و نورانی چنانکه در
شب چهاردهم سوال کند یا سوال کند که چو اهر لفظ طبقه شکل ایشانرا
بسمت دیگر میبرد و بحو دیگر حرکت میفرماید * برزبان دور گردون جواب
هر کرا هست * ذکر دوران علاء الدین محمد میرود * یعنی جمیع این سوالها
را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات
بکه و جوانیشان برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست * الکافی

سایهٔ او سایهٔ خورشید را *
در شکستن گفتگوی صنوبر داده ام

یعنی جنطلان نی که در مجلس سایه او افتاب دست یه برسر بالانشینی تقدم
جنک میکنند با الکه نسبت با یه او افتاب بنوعی تیره است که سایه لایق
بهتری میزنند و تقدم بر افتاب میجویند ٥ خاک پایش را ز غیرت
اسمان بر سنک زد ٭ تا بکاه چرخ موزون ما معدد میرد ٭ کفت
صراف قضا ای شیخ اکر نا قدیم ٭ در دیار ما بحرف فرق ز قد برد ٭
ناقد ممیز زر نیک و بد از هم یعنی اسمان از رشکی که بر خاک پای او داشت
یا الکه قیمت در رواج او میدانست بر سنک محک زد تا به بیند که بوزن پایه
عدد ابهر نحو که باشد بچرخ برود یا نه قضا یا هر فلک کفت که اکر ناقد
و صراف هم این خاک زر دیار ما رواج از فرقه دارد و بهار رانکست
و حاجت بامتحان نیست ٥ ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه ٭
کفتش ایا با حدیث نعل و معقود برد ٭ آسیب پهلو بر پهلو او منطقه
بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی اوست یعنی چون می
شنید او را با اسمان و اسمان رفتن او را بر تیغ کوه بر رفتن افتاب
با وج تشبیه کرده پهلو بر پهلوی منطقه زد و کفت که چون اسمان را بان
اسب دو کششی را بحرکت افتاب تشبیه کردند و ایشان بو اسطه این تشبیه
شرفی یافتند ایا باشد که سخن تا بنعل و معقود برد با الکه حتی ز نعل
و معقود سخن مذکور شده تا الکه نعل او را بی و اسمان که برکشند رکاب
او لبته اند بتو نسبت کنند حافظ الله احفظ حدیث قلاحبه چهند هندی
سوره ببغم میم ملون بلون کل ٥ کر دل و دست بحر کان باشند ٭ دل
و دست خدایکان باشند ٭ شیر کردون چو عکس شیر در آب ٭ پیش
شیر علم ستان باشند ٭ بحر بحث هست که شیر داشال الاعلام کاه

في قصيدة اخرى

مغلوب دم خوشنود اظهار عجز ایشان بالست که ایشان بر زمین کوانش
شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده بانگ داد بوا سطه
اظهار عجز مستان شود چنانکه عکس شیر در ابستان اهست چوابی صورت
اشت تر انقیض واقع میشاید اکر چه شیر ایستاده باشند نکوی و ستان
و انما یه و بر عکس خواجه حسین شنایی کوید هوا استقلال دیرات ار کشت هر که
سر نکون شده است را با متحان بر دانست یعنی هر هوا در حرم انقیض
واقع و الموزون تعقید است میکند که دشمن ترا سر نکون و جمی نماید والا او
در واقع سر نکون نیست جان بری اپه ریبان ترجان فتح و جمع تا و جیم
ترجه و بعتر اژدهای رایت سر علم که بصورت اژدها ساخته باشند اوج الامین
جبرئیل هم که روح القدس هم میکویند و حکما او را عقل فعال میز بان بکسر میم
مهمان دار چه میز بلغت تورسی مهمان را کویند خام بافجر تبه قلتبان بفتح
قاف و تا و سکون لام دیوث و قر طبان ره بر او طاء مهملتین نیز کویند
٥ تا ملک جهان را مدار باشند ٭ فرمان ده او شهریار باشند ٭
تا تیغ جهاد مش لمود کادی ٭ از جمع ذو الخمار باشند ٭ بفتح جیم و سکون
میمین کلاه سر رود اسیت که معجز ان عوف بعد از اطلاع با معنی تعاقب کرده
چون بدیشان رسید پیش از الکه معجز طلب کند چند کس با العطف بتیزه مجروح
ساخت یکی از اطاعت پرسید که من عظمتک بعنی ز ماکه ترا طعن نیزه
زده که تو مرا طعن نیزه میزنی کفت ذو الخمار یعنی کسی که معجر از من بر داشته
والحال صاحب النسبت ایشان مطلب را فهمیده معجر را باز پس دادند بعد از آن
عوف در میان حرب به ذو الخمار مشهور شد محصل معنی الکه از کلاه سر دو
الخمار که شجاعت مشکست لمنز با تیغ او دست بغیر ذو الخمار مقتول او جمع

في قصيدة اخرى

بمعنی ترسان و نرسیدن و پناه بردن و بو پاد کسیکه بخمید نیک نشود ن
مخرقه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک از خانه بدان بیرون اندازند
بسر تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام باین ندارند که در وقت
بخشش متکلم شود بلکه بتازیانه اشاره بوی کنند که متصرف شود
بجای خود تا جنگ او تمام شود و مراد از اوتاد زمین کوههاست نکباء چون
کسی رو بمشرق بایستد بادی که از مقابل او آید صبا و قبول و بادی که
از عقب او آید دبور و آنچه از دست چپ آید شمال و باد دست راست را
جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوح است و هر بادی که از
میان مهب دو تا از اینها آید نکبا گویند بفتح نون و سکون کاف و فاذر
غبار بفتح عین معجمه بیای حطی نشانه که بواسطه رفع التباس و اشتباه
یهودان و امثال ایشان بر کتف دوزند یار غار را اهل سنت ابا بکر را
چون در غار جبل ثور با حضرت رسول رفیق بود یار غار گویند و شعرا اشاره
بانی هر کسی که در مضایق و مهالک با کسی رفیق باشد او را یار غار
انگیس گویند و فتح واو و سکون نا جمع ملزم لازم سازنده و الزام
دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر جوانرا بفتح جیم
همالکی ○ خسروا ملک بر تو خرم باد ○ گل گیتی ترا مسلم باد
○ پس بگیر زبانی تو شاه را ○ شاه را وقف بچم باد ○ حرف
کذا است کذا فی الاسامی تا درین بیت بمعنی حتی
است و استعمال تا باین معنی در کلام قدما بسیارست در قصیده اولی
سلف مثل این گذشت و این بیت ازین قبیل است ○ در مصاف
قضا چون عدوت ○ تا بشمشیر بید گلگون باد ○ حاصل آنکه بعد از آن

فی قصیدة اخری

کرفته

گوینده را زبان خامه تو گنگ کند هر چه او را زبان گویند چه زبان
ستایش شکر تو مشغول باد و کسی که با زبان خوانده گوید تا با
موحده باشد و همچنین کسی که از حروف معجم و وقف مشقوط خواست
اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه ○ و درین بیت شب و روز مراد است
معلم بضم میم و فتح لام جامه که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا بر آن
داشته باشند و اشتر اسطر نیز گویند قهرمان بفتح قاف والی و عامل کار
زما و درین بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از ترجمان قلم است
بحکومت هفتمین و دوم چشم ○ درین چو اعتصام بحبل متین کنند
○ اقلام کو مطلع سخن از رکن الدین کنند
در مدح رکن الدین معنی مصرع خود گفته در وقتی که با تاج عمزاد که متعلقات
در هجو او دارد و این بیت از آنجمله است شعر تاج عمزاد از کی برخواست
○ او بگوی انجمن بموجب این دشمنیها با منت تراکی و دعوا برداشته
و حکم را ایل آن بود که ان مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمزاد میل
میل بحکم متوجه و بار داشته ○ اطراف صدر سیس بزبان صدا چو دید ○
هر شب مذکر شبی تهجد و سبقی کنند ○ باید دانست که قدما گاه باشد
که ضمیر مطلق خواه مفرد و خواه جمع و خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا
متکلم حذف کنند مثل مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی
رفتم که گل بچینم از باغ ○ گل دیدم و مست شد ببوی تنم مست رندم
و در خصوص اشعار ظهیر و حمید الدین امثله این بسیارست در تمام خود
اشعار ایشان واقع خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در شعر این قصیده
گوای داده بدست بحرها را ○ بیقیه بیان از صاحب شکر فناء نقل کند این بیت

فی قصیدة اخری

از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هر شب
بزبان صدا مذکری ممدوح می کند یا آنکه اطراف مدرسه او را چون
شنهور و سنین دیدای دیدند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب بذکری
او بزبان صدا میکنند و بنا بر احتمال اخیر نون از مقوله فعل معروف و فاعل
جمع باشد که از خصایص اهل لغت یا افراد فعل با عبارت هر ماه
و هر سال باشد و ثانی انسب بی تکلف ٥ صاحبقران شرع بجای آن
شدن ٭ کاینات با لحن مطرب قرین کنند ٭ درین بیت
کلمه الیت محذوف و این نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین
که صاحبقران شرعست و با وجود او بجلوه دیگر که هر از اهل فسق و
فجور است نتوانستی رفت ٥ مجلس بهو دنی که بنشکاران چرا
شوی ٭ چون لست بخدمت شیر عرین کنند ٭ مجلس بهو محل جلوس
و درین مقام مراد فرشت است یعنی با وجود شیر بیشه که رکن الدین است
بواقرامو ش محیلان و زبون گیران که بعضی دیگر نه باید شد التقام
چنگ در زدن و باز ایستادن تهاون خوار داشتن و سستی کردن
خیره بکسر خا معجمه بیهوده و بحث موسیقی عیبت جکاوه بضم جیم
و فتح واو و حاء مهمله ما جزی کوشیدن و دشمنی کردن ٥ ای طوطی دار
سپهر لاجورد ٭ گشته ایمن چون سپهر از کرم و سرد ٭ در توصیف
عمارت نام الدین گشته در سال با پنصد و هفتاد و دو از هجرت
٥ پرده و آهنگ مطرب را صدات ٭ کرد ترتیب از
طریق عکس و طرد ٭ طرد و عکس یکی از صنایع شعر است و این صنعت
چنان باشد که مصرع را بار دیگر و اگر نه بجوی از تصرف خلل نقوی م

فی قصیدة اخری

[illegible]
وتاریخ چنانکه درین دو بیت شعر مدد حیات باد تو قدحی که
قدح ساقی ٭ پنهان نگنی باده باده چگنی پنهان ٭ یعنی هرچه
از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون و مصنوع باز میگوید
یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه خود و رسوایف عارت میگوید در نوا
از مشکلات موسیقی هرچه تکرار کرده موسیقی را کرده ز آن کس
مکرران صدات هم دران پرده روز نامکرر یا آنکه هرچه از
مطربان میشنود از آخر گرفته تا اول باز میگوید چنانکه از
مجموع قول مطرب و صدا او عکس و طرد بهم رسد و ممکنست که
عکس و طرد بر مصطلح علی حاله کنم یعنی آنچه از مطربان میشنوی
جامع و مانع بعینه وامی گوئی بلا زیاده و نقصان نه از و چیزی کم
میکنی و نه از خارج برو چیزی میافزائی والاول انسب بالمقام ٥
پرده در نقش فرخ نرد بکام ٭ تا فرخ تاریخ این نقش بست
و نرد ٭ یعنی با آنکه تاریخ این قصیده کلمه فرخست و کلمه نرد
که بحساب جمل پانصد و هفتاد و دو بنا تو در نقش فرخ نرد
بکام بری نرد بمعنی نرد نشستن و ساقه او که شاخ دیگر
نداشته باشد نرد بمعنی بازی معروف یعنی از راه دور سخن
ولاند که طی مرکه پیش از چابکت حرزنند و در نسخه ایرزا بلج
سلم زو حته نیز آمده تا گر زنا چار ٥ ای عمید دین و دولت عید تو
خجسته باد ٭ ایام تو از حوادث ایام رسته باد ٭ گیران
موافقان ترا اگر جگر خورد ٭ شیرین چو خار جگر بدای حسته باد ٭

فی قصیدة اخری
من

کیوان زحل شیرین چرخ مشتری بفتح نون و سکون سین و فتح نون و کاف
یا نسر واقع که سه ستاره است یکی روشن و دو تاریکتر از و عوام
او را سه پایه دیگ خوانند و نسر طایر اینهم سه ستاره است یکی از آن روشن
تر در میان آن دو دیگر که عوام آنرا نیز ترازو خوانند جدی برج
دهم از بروج که خانه کیوانست و نسرین از جمله کواکب واقعه در صواقی
البحر مسطورست که رسته عبارت از خورش مرغان شکاری که گوشت
حاجت بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره رسته خوارست
و از جهت این بیت بروی گرفته اند ٥ ور مشتری سر و بر زه های
تو کم کند :. یکبار مرغزار فلک خوشه رسته باد :. یعنی اگر مشتری
یکی از دوستی تو کم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال
باشد چه سنبله خانه وبال مشتریست و مقابل خانه اوست که حوت باشد
و همچنین خانه وبال هر کوکبی آنست که مقابل خانه او باشد یا آنکه
اگر مشتری از دوستی تو کم کند همه فلک بسر آید چه مرغزار در او
ایام بهار که ایام خزان اوست خوشه بهر آورد و بنا بر این معنی
اضافه مرغزار را بفلک بیانی گرفتن لازمست بخلاف معنی اول
مکان بفتح میم وجود خوش بفتح خا ریختن شراع خنیاگر بضم خاء
معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب محاق
بضم میم در لغت کاهیده و سترده و در اصطلاح مدت اجتماع ماهست
با آفتاب چه در این مدت نور از و سترده است تهنیت مبارکباد
گفتن ٥ ایام زیر رایت رای امیر باد :. ایام او همیشه چو
رای منیر باد :. ای که علو و رفعت بلند است :. از جاه

فی قصیدة اخری

چو

جیب بر اهش چرخ پر باد :. یعنی از جاه و رفعت بر افراخت
تو جاودانی که فی کریبان پر جهاد ٥ از یاد تو چو تیر و
کمان تو جان خصم :. دایم چو در کمان فلک چرخ تیر باد :.
مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از
یاد تو همیشه جان دشمن در وبال باشد چنانچه از یاد تیر کمان تو
در وبالست حتی ما فیه یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال
باشد چنانکه تیر در کمان تو در وبالست و این کنایه از کثرت رزم
ممدوح خواهد بود اشاره بآنکه کامرا دایم در کمین است تیر را در
انداختن دارد یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در
کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه بر تیر در کمان تو این معنی واضح
چو تیره کمان فلک حصاد است و مراد از کمان آلت کمان چو حصاد است
که یکی از آلات حصاد گیرست و توانند که مراد از فلک عدو باشد یعنی
و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده ایست از بدیع بیان
قدما که از عبارت تحمل المعنی بالفظ مشترک در میان دو معنی که در
دو موضع از کلام ایشان واقع شود و در هر موضع یکی از معنی
اراده نمایند که در کلام ایشان واقع شود کلا المعنی اراده نمایند
چنانکه درین بیت خلاق المعانی بیت شود بی بسر همچون چوب معلم
که منسوبست که نشق اوست بر کف های اطفال و طی نمودن
آن و عوض از بی سر شدن فلک که منسوبست با مال شدن و نایاب
گردیدن او و ایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی بیت
اگر نیست اندر چمن سرنیه چو زاغ را بنهد بر شگوفه صاحب اصطلاحات

هر چیز یعنی علامتی که بر کسی زراعت نصب کنند تا باغ و درخت جلوه کرده
و از اداهی بفتح ها نیز گویند آورده اند و این بیت هم از خلاق المعانی
سعید این معنیست شعر در خانقاه باغ نه صادر شود از دست
تا بر سر هر کشت قوافی کران برف و بر نهادن و ابعی کسی ابلیس
کردن و آواره نمودن گفته حاصل معنی آنکه اگر شکوفه را اهل نسبت با
زاغ را بر سر نهند و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن را اهل
ریا بیرون اوست زاغ اگر از جمله طیور است و مقصود از زاغ بر نهادن
شکوفه رد صاحب بال و برگ دانیدن اوست درخت را که در زمستان
بال و برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود و اکنون
باز شروع در شکوفه نمود و صاحب بال و پر شده ابر انیز گویند که کسی
رنگ سیاه بر سر نهاده از پی سر عیب بر روی حیل نباشد برود لیل
شب ب چگونه کرده چون شد از آن پس که مانده درخت
را بسر شاخ برف شاخ زراب و تواند بود که اضافه بر سر بنیاد
باشد و مراد از زاغ گوشه کمان شد آفتاب که در لغت ترکی گوشه
کمان را زاغ گویند و از بر نهادن خواه در شبه که شکوفه باشد
و خواه در شبه به که بر نیه است صاحب بال و پر ساختن متعلق نمی
و با جلوه طبیعت مستقیم حاکم است با آنکه در امثال این ابیات علامات
مذکوره یعنی اخذ بکلام المعنی در موضعین لازم است و مراد از عبارت
مغلق المعنی درین بیت حکیم بوم تیر در کمان فلکست که بر تیر در کمان
بمعنی دیگر عطارد در برج قوس یعنی دیگر ماه دست فافهم تیر ماه اول
تابستان از سال فارسیان و روز سیزدهم از همین ماه که ملوک دارد

جش

جشن میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهای هم نام
شدن با آن روز را بعیش میگذرانیده اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده
و در اصل لغت دو دبیر بوده یعنی صاحب دو ادراک دو حفظ
چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک میباید یکی با استطاع کردن
معانی در دل و دیگر از برای جمع حروف بقلم بیان و دیگر مردم
که ایشان را یک ادراک کافیست ادبار پشت کردن دولت تیر
پشت برت کننده تیر کوتاه عسیر دشوار بد سگال بد اندیش
زهره بر طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب بالای زمین منعکس شود
بوی نرسد ه آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان
چشم بد از جاه و بجان شد دور باد ه حضرت درگاه و آستان
نزدیکی و دستور وزیر و منوال از بر و نیج طرز و طریق ه زهره
کو در مجلس نباشد بربطی ه در میان اختران چون زاد فی
الطنبور باد ه بربط نیج با یای موحده تیغی عود که بنوازند مثل است
که هرگاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع شود گویند زاد فی الطنبور نغمه
چه زیادتی نغمه در طنبور ساز را خارج و بر آهنگ کند یعنی اگر زهره
ساز نده تو نباشد در میان ستارگان لغو و بیموقع باد با الجمله اگر
زهره سازنده تو نباشد در میان اختران طنبوری بلا موقعی
مثل باد چنانکه زاد فی الطنبور در این معنی مثل است تو بفی کار
بکسی وا گذاشتن منصوره مخصوص والی عقوب مریخ و الهو زنار یک
نهنا بضم میم یا نون کوار خطابی تحا ابهمله نصب و حصه موفور
وا فزوده شده ستغنی زدر رساله جو هر یه مسطور است که لغتی رجاز اس

بشنده مانند سوسمار که مثل آن بود و آلت مردی باشند از یکی بیخ رسته
و ماده را فرج و هند و سوراخ بود و خاصیت سقنقور آنست که چون
بخورند قوت باه چنان غلبه کند که ناچار از سکن باه تسلی کرد و انگور باید
عدس انسان ان نخورند ساکن نشود و او را در نیل مصر گیرند گویند
نهنگ بر کناره نیل در ریگ خایه نهد و چون چرخ در زیر گرفته بچگان
بر آورد هر چه با او به نیل رود نهنگ و هر چه بماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکلست که چون صیاد او را
بگیرد بگذارد زنده نکشند و بهر نماید و هر چه بهاران پیدا شوند انها را
نکشند و از و سقنقور پیدا نشده اند که در هندوستان هم بر کنار
رود مهران سقنقور و نهنگ هست و در عالم دو رود است رود نیل و رود
مهران جای دیگر نهنگ و سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید
نهنگ بر کنار رود مهران در میان رود خایه نهد اما در زیر
نمیگیرد کشتی بانان انرا بیابند و بخایند و بخورند اما بسیار
تفحص کردند هند وان سقنقور را آبی نشناسند و از ان نشان
نمیدهند و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور
معروف و قاطع قوت باه است و ناقی بکسر او بالکسر ساز نکار
کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از اختر کهن درین
بیت اصحاب کهفست بنا بران قول که ایشان هفت کسند
ماجور رحیم چوبست که در گردن سگ کنند روز دروغ با جور
در لغت سنگی کرما و در اصطلاح هفت روز مستقل را که اول آن
نوزدهم تموز است ایام باجور گویند و باجور ماخوذ از طراز است

بلخ

بلخ
حکم چه حکما بتجربه از بین ایام سبعه حکم با بهار زمستان از بار نند
وبا و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم معتدو را چه قدرت بران
باشد که این موجود مستور بنا شنفته بر اکنده سکور پسندیده
و ستوده و ثواب داده ٥ بلخ ما سر مایه دگر دارد ✽ کان شد از
بس که سیم و زر دارد ✽ دیو چندان علم زند که بنی ✽ بلکه بی
سایه عمر دارد ✽ اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت کنند
که حضرت رسالت پناه ص خطاب بعمر کرده فرمود که و الذی نفسی
بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی
بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی برود ٥
نوح پیغمبری که بر اعدا ✽ همت آبی ز لا تذر دارد ✽ چون نوح ع
از قوم خود مایوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات
کرد و گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی مگذار یا
باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را مو خود خیره کرده
شده که هر اصل ستیز تیغ بی قرار ٥ ای تجلی و فوص چو بهار ✽
کشته در دیده ها بهار نگار ✽ بهار معروف بتی نه و در ادات نام
خانه البیت و در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه نام فوبره است
و در تحفه خانه نقش انگار و در زفان گویا کلیسیا که گاو خم
گویند و در لسان الشعرا خطیست در هندوستان ٥ یکدم از طفل
و بالغش خالی ✽ دایه نشو را نبوده کنار ✽ یعنی نهال و شجار
ان باغ همیشه در نشو و نما بیند و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست

فی قصیدة اخری

فی قصیدة اخری

کوه را با طلایه حلمت گشته قایم نخوانها روفا رش یعنی اقدار کوه بواسطه علم تو محفوظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل نخوانها جها دها واقع شده پس محصل معنی انست که حلم تو و کوه قرن و نظیر همند هیچکدام را در وقت رد بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه باز شطرنج قایم شد هیچ یک از و نفیس را امکانی نیست پیش نظامی گوید بیت بحرت مانند مجنون از خیالش بجایم زلست لیلی با جانش ۵ تا بود بزم زهره برا کل تا بود تیر عقرب ورا خار یعنی تا در بزم مبارک سعود که منسوب بزهره که صعود اصوات کل است و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است پس محصل معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است و تا خار از برای آزار ایشان و نیش منحوس است یعنی رهگیرها در لحظه راه غیر جاده و در نسخها و فایی راه گذاشتن و در برابران زخست گوینده براهی رهبرد و در شرفنامه بایمنی و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده کرت نوبت عقار بفتح عین مهمله شراب کرک بفتح ماری و سکون را مهمله و کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ بر میان پیشانی و گویند که او فیل را بشاخ برگیرد و در بلاد هند بسیارست و مکاری هند گفته اند که هر جا او مکان سازد جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان بگریزند و صاحب عجایب المخلوقات گوید که جمیع انکار وجود کرده اند و از مقوله عنقای مغرب دانسته اند قار قیر عوارنج فتح غار

بفتح

بفتح میم مهمله نبات شکفته بسر در آمدن و این نبات بر شکل است که فقرا در حقیقتها بغبار مکتوب است واما اگر بدل فتح باشد گاهی الکر الحج کلمنی قافیه غبار خواهد بود یعنی بیچاره مرده لکذی لکذی یعنی چنین چنین اقرار بر صحت البتادن عشی بفتح عین مهمله کسر شین معجمه مشدده افروز از آغاز پیشینی تا شام و از شام صبح را هم عشی گویند یعنی از آغاز پیشین تا صبح آینده و در این مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق توان کرد ابکار بکسر همزه اول روز ۵ زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر زمان زمان سوی این بنده غرب اسیر سفیر ایلچی و سفیر کار مردم و مکتوب ۵ سموم حادثه از حضرت از نکر داند بیار چیزی که در جنب قدرت تست حقیر با نتقام تو بگشتست اگر قضا و قدر بهانه جوی بلو زینه در دهند نی شیر سپر در لوزینه دادن کنایه از شادی را با غم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات بو زیاده زرا در دفع باد سموم اثر ما قصی است محصل معنی آنکه اگر بهاز چیزی باد سموم حادثه را از حضرت تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر لکن با دشمنت گرفته با نتقام تو تلخ و ر ایشان نیز را بغم آمیخته کند ۵ ز دست آن بدرفتی گز بی تو لیف دل نیز کیست او شد ز ابتدا د وایر بلی رسید ز هم نام چشم و چشمه مهر بلنور جزو نخست از دو جزو لفظ صریر بالضادینار از صفه والقام او زی پس و کلای پادشاه عصر باقی مانده بعد از آنکه بعاونت محروم صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابوالفتح نامی فرستاده اند باقی را طلب میکنند محصل معنی آنکه از دست بدرنجی که ابوالفتح باشد و او را با مهر میران یا میران کاقیل میگویند از هم نام چشم و چشمه آفتاب که زر مهر

فی قصیدة اخری

چه این نقشه را از لفت عرب عیز گویند از دو جزو لفظ صیر که صاد
و را و صاد است که بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یاست
و در حساب جمل صد است یا بمقدار جزو اول از ان دو جزو که صاد
و را باشد و ان بحساب جمل دویست و نود است یعنی رسید و گوید
احتمال اولست الخ در بعضی از نسخ نیکم واقع شده که بمقدار دو حرف
نخست از دو جزو لفظ صیر ○ چنین بود که جزو دوم هم آمد
در نقشه بزمان شاه و امروز پر ○ با اهتمام خداوند کز عنایت
اوست ○ هزار هیچو تو فارغ دل از صیر اکبر ○ یعنی ابو الفتح چنین
گفت که با اهتمام و عنایت کسی که هزار هیچو تو از جزو دو بزرگ
عنایت او مستظهر و از دولتش فارغ باشند جزو دوم از لفظ
صیر یعنی مبلغی باقی مانده که چهار صد دینار یا دویست و ده
دینار باشد خواهند آورد ○ دعات کنم و جای دعات بود
الحق ○ در ان سخن که اجزای بند تو پر ○ یعنی در تنگنایی
که اجزای عیز از زر تو پر بود تو بواسطه فرستادن زر دعا
کنم یا انکه در تنگنایی که داشتم ترا دعا کنم چرا که در ان تنگنا
ایر شانی تقاضای یکی تو دیگر تو بی نوا شدم و کاری از من بر نیاید که
الا دعا ○ ارزد ای تو ملک دین مشهور ○ نور رسوم تو مملکت
مشهور ○ حال من بنده در ممالک هست ○ حال آن یخ
فروش نیشابور ○ گویند در نیشابور گدایی سفیه بود که هر چه
از گدایی حاصل کردی به یخ دادی و در جوالی کهنه انداخته بر دوش گرفته
کرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس از وی سودا نکردی تا آنکه یخ آب

فی قصیدة اخری

شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر بهمان
شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که
هر روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس تکلیف پاره
از ان بردی و از هیچ یک ثمنی باو نرسیدی و پاره آب شدی گوید
قول اولست الخ ابو الوب ابو ابرکه که یکی از ظرفای خراسانست گفته
بیت بر دوش یکی جوال یخ میکردید ○ تا بر دو شد کسی از وی نخرید ○
یخ آب شد از جوال نمی چکید ○ با کون تر و دست تهی
واگردید ○ و مشهور قول نخست این دو بیت که در حدیقه الحکیم
سنایی واقع شده بیت مثل تست در سرای غرور ○ مثل یخ
فروش نیشابور ○ در تموز آن یخ نهاده به پیش ○ کس خریدار
نی و او درویش ○ از چه برداشتم حساب مراد ○ کان
شد چون حساب ضرب کسور ○ حاصل ضرب کسور خواه
انکه طرفین کسور باشند و خواه یکی صحیح و دیگری کسر چنانکه در
علم حساب تعیین شده بر سبیل تناقص و کمتر و کمتر از طرفین
است بخلاف حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین
بیشتر است مثلا هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر
قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد
بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش
صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب مراد خود کردم نقصان
کردم و چنانکه گمان داشتم چنان نشد ○ آمدم با سخن که طره نمونه
از خلاف از بیرون کم طنبور ○ طره یعنی جای همه دکون نیا

بر وی کران کشیده است طره حرف گوشه و طرف و بکسر طا جمل طنبور از علت
بر وی کران کشیدن خلاف ساز است کذا فی الاصطلاحات

محصل معنی آنکه بر سر سخن آییم چرا که انتشار راز و منع اهل عشق باعث
خجلت یا باعث غضب و آزردگی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر اکثر
نسخ بهم بران است که آمده ام با سخن که نتوانگرد از جوال انشره برون [illegible]
با آنکه تمام واحدست بنا بر آنکه دلم که اصطلاح بعبارت در [illegible]

سگ قصاب حرص را از در ⁂ استخوان ریزه بر قضا سالور ⁂
این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند حاصل آنکه مطبخ منسوب حرص را
طعام دیگری است بیرار زد که چندین آزار و عتاب بکشند یعنی باطل [illegible]
صادر و وارد در روضه و آینده [illegible] کاف فارسی خزینه دار حساب [illegible]
گریزگاه سبا [illegible] رنامه نوزن کار نامه قفا و ناز [illegible] در
شرفنامه برای [illegible] لب یاد نهادن و [illegible] دست نهادن
آمده انبساط گستاخ شدن و یعنی دانشون [illegible]
رسن [illegible] بمهمله معنی [illegible] از و وی حذو [illegible]
راه [illegible] حذر کردن [illegible] یعنی [illegible] دارند [illegible]
بضمتین جمع دهر [illegible] دال مهمله دهر زمان و زمانه و همیشه و زمانه [illegible]
که نهایت نداشته باشند ⁂ ای در هنر مقدم اعیان روزگار ⁂
در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار ⁂ در مدح رشید الدین
نیکو گفته اخطل بفتح همزه و طای مهمله و سکون خای معجمه حسان
بضم حای مهمله و تشدید دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب ⁂
لقمان روزگار نگفتم حکمت عقل ⁂ چو انوری رسید لقمان
روزگار ⁂ یعنی او را لقمان گفتن بسی عقل مذمت و دشنام او
بنا بر آنکه لقمان انوریست و این نام سزاوار اوست ⁂ بزیر کرد

دل

فی قصیدة اخری

دست حوادث زآستین ⁂ چون دامن تو دید کوتاه روزگار ⁂
آستین تیر بر کردن دست دراز کوتاه کردن کذا فی الاصطلاحات
یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار
بنحوی که دامن تو کوتاه دست دستی که بتطاول کشیده بود
کوتاه کرد و در خود در دید [illegible] امتحان لبستان
مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است
کذا فی الاصطلاحات گره در ابنان مکر و حیله الیف فیها [illegible]
از جهت طفیلی بضم تا منسوب بطفیل و طفیل نام شخصیست از کوفه
که دایم ناخوانده بطعام [illegible] کسی حاضر شدی و او را طفیلی [illegible]
گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسب
که رنگ او میان سرخی و سیاهی و یال و دم او سیاه باشد و اگر یال
و دم او سیاه نباشد انرا اشقر گویند کذا فی الصحاح مگر این در نسخه [illegible]
و [illegible] نفریر اسپست که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه
بشکل اشقر باشد اما یال و دم سفید باشد خلخان بفتح گفته ⁂
بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر ⁂ لعبت چو سرو بلند و برخ چو بدر
منیر ⁂ مرا بگو [illegible] باقی بود ز رونق شغل ⁂ چو در حساب
اصل بگذرد توفیر ⁂ توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن
و در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی [illegible] معین باکسی مقطع
کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده بیاید آن
زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر هست که کمتر از
بالیت داد داده و بواسطه نظم احوال من خلق و انعام بیشی از صله داده

فی قصیدة اخری

دیگر مرا هیچ کار نمانده و از تو جز طلب دارم یعنی شغل طلب دیگر
رونقی ندارد و از تو طلبی نتوانم کرد و ترا جز طلب پیداد
رقیب کلاه بان راهی نبوده عشر ده یک عشیر جز اندک و نشانه
و ده یک حقیر خوار جمهور برانند که لفظ در عدین صوابست اشکال
او زایدست اما حق چنانکه صاحب شرح فناه بتصریح بیان کرده است
که در اشکال این مقام باز زاید دانند نه در رواج از جانب
جمهور توان گفت است که با وجود اشکال این مقام از کلام تو ما در تنگی
وقتی که با لفظ در مستعمل نیست یعنی درست در وقت استعمال با
او نیز بر همان معنی حمل کرده حکم بزیادتی در کرده اند برابر چو
ز نشسته یعنی بصورت و باوجود کرده تشویر انفعال سر برکشته
حاکی حکایت کننده تغا بضم نون با فا رنون ترین چیزها
زجر یعنی زار بحه و کسر خا نهند بجای نشکم و کشیدن نسکم و سختی
نفس کشیدن مزجاة بضم و سکون زا و جیم با جیم اندک بوده
و بضم فا و قت تشریف خلعت چیز بکسر خا ببوده قادر بر فوایی
لغت ترکیست ٥ چو از دوران این نیلی دو ابر ∴ زمانه داد
ترکیب عناصر ٥ اگر نه برج نو روشن شاخ انگور ∴ دو مولود بند
از یک مایه صادر ∴ چو ابی خوشه انگور و پروین ∴
یکی صورت پذیرفت از مصور ∴ پروین نشنی ستاره
معروف در برج ثور یعنی اگر هیولای برج ثور روشن نه زینی ست
چو ابر پروین که جوزا و در خوشه انگور که جزو ایست از جهد
نیاض یک صورت نایفی شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولا

که قابلت

فی قصیدة اخری

که قابلیت مختلف نیز صور مختلفه بر وفا یعنی خواهد شد ٥
بسهمش گر بیا اقرار حق نوست ∴ بدیوانش در دین انکار منکر
∴ یعنی از بیم او منکر در دیوانش بجوی انکار هر که کند که از همان
انکار مترا ان فهمید که او مجرم است چنانکه گویا خود اقرار بفعل
زشت حق نورکرد از و سرزده کرده ٥ لیشوانرا مقابل کی
توان کرد ∴ و لیکن شو نیکوتر زشت ∴ یعنی حقوق مکرمات تو
و شکر آنرا کی شنوا او امی تو انکرد اما چون زشت هم بهتر است که
سکرمن در بلس نظم باشد کنیده یعنی کاف فارسی و زشکافه
و ترقیده زاهر روشن کرد ما نیج کاف فارسی و سکون را و دال کرد
انگ زبانا ترست بر بکسر ها و تشدید را نیکو یا کرد فتوه بفتح
جو الم زرفا جو دروغ گوی دبر کرو شده از حق و از طاعت و
مقامر قمار باز معتد یعنی دال قعه یر کرده شده و بکسر دال تقدیر
کننده زایر زیارت کننده فاخو خوب مو نرنج تار خنفتة تاخر
کرده شده در ود بکسر تاتیر کننده ماهر کسی که بغایت استاد
باشد در کاری بشیر ت رشد دهنده ٥ دو نی از درم در امد
سر حست و بیزار ∴ همچون سه دو هفته و هر هفت کرده یار ∴ هر هفت
زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند
و آن اینست اول حنا دوم وسمه سیوم گلگونه چهارم سفیداب
پنجم طلی که زر ورق نیز گویند ششم غالیه هفتم سرمه ٥ چشم زجانی
بشی دوید و سلام کرد ∴ و آورد شنی چو لعل لشکر شکری رد ∴
این بیت از جمله مواضعیست که در و ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف داده اند

فی قصیدة اخری

في قصيدة اخرى

بعد پیش دویدم و سلام کردم دیار رنج وال وتشریف یابکی زمام بکسر
مهار وفرفرنج هردو فاشتاب نوشتن وخواندن اجزا رچنان
ه درباعداد عید که برصدر روز کار ره هر روز عید با دتبا بید
کرد کار :. العقه بازگشتم و آمدم بخانه زود :. در باز کرد و باز
ببست از پس استوار :. یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم ه
دوبیک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد :. از کام شیر نافه برد آهوی تتار
ه تتار شهریست درحد ودچین مشک خیز دمان شیر در نهایت تعفن
وبدبوست ه این خود فسانه الیست گفت و هیچ نیست :. کز
خجلت کف تو عرق میکند بهار :. اگر قافیه را بی بخوانیم یعنی دریا ما کا
هو المشهور از مقوله فعل متعدی و فاعل جعبت دا اگر بی را دانیم بفتح باء
موحده با خار بیجه که حقوق دا ازدا برست چنانکه بعضی گفته اند فهو الاولی
محتاج بدشنبت باین مقدمه نیستیم ه با آبرو دراشت تو هرکی که آب
یافت :. از دست چرخ بود چنان کاتشی زچنار :. چون چنار
در نهایت برود لشت وحبستی آتشی از وا از لیست عجب بلکه محال
بنا بر این در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت
غرابت واقع شود گویند آتشی از چنار جست کنایی الاصطلاحات یعنی
هرکی که با مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک دوخت بسیار
غریب بود مثل جستن آتشی از چنار رلمنح وما هو المشهور که جستن
آتشی از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی ان شود که رفعت
وجاه دیگران از فلک مدد تو نا درست وهر هزار سال یکبارست
چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتشی جهد از صواب دور است چه در

بسیاری

في قصيدة اخرى

بسیاری از مواضع باین معنی راست نمی آید از اخلاق الثقات
گوید در توحید نعت لطیفه اکرم است انگه نرگس را بسعی
ابر بهار داشتی لعبه زجا رو از مکاب بتعیض چالی اربحا حتی نیست
زیر پیت میانه زیر اسب زبون و میان فرو رفته سکه سکی یعنی
اسبی که ناهموار براه رود و بند له خوشی طبعی تن زده خاموش شده
کوک بضم کاف تازی تره ایست معروف که کاهو گویند وادوارد
خواب طبعت کو کنارست به الکی که غنی آفتاب جمیم تر دیا پیان
چون مستعار رعاریت گرفته شده او ندار تو انا شدن ه
دی چو شکست شهنشاه فلک نوبت بار :. در سرا پرده
شب کرد جهان گرد حصار :. کرده در دلو برین منطقه ابیات
آسمان :. کرده در حوت بران ابجد هوز دشوار :. هرگاه
وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که کد خدا گویند
وتفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد بیشه دلالت بر فهم
وفراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت
باشد که خانه وبال عطارد است دلالت بر کودنیت و بلادت
مولود کند ه توامان باد بند و فاصله موسیقی :. هم نوا با در و
زخمه موسیقار :. توامان دو فرزند که بیکبار شکم متولد شده باشند
وتو بتحقیق در علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از دو حرف
باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشند و ثانی ساکن او را وتد مجموع گویند
واگر اول او متحرک باشند و ثانی ساکن از ا وتد مفروق گویند
فاصله عبارتست از کلمه که مرکب از چهار و پنج باشد و چهارم ساکن که از ان فاصله صغری گویند یا مرکب از
پنج و فوق پنج و پنجم ساکن که از ان فاصله
کبری گویند و نسبت وتد و فاصله

۴۴

موسیقی بنابر آنست که بحث از اوزان فن موسیقی است چنانکه
استاد ابو البشر خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن
کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات
نغمی بنظر خاص دارد و از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلق
نظر بوضعی خاص دارد بعد از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد
بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص
باهل هر لغتی نظر بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی
ه تا زبان قلمش بر فلک تیغ دراز کشت ❊ عقل در کام کشیدست زبان
چون سوفار ❊ یعنی تا عطارد مرتب قلم او شده و زبان او را
کشوده مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام کشیده ه
ترکی کی تنگ کرد بر بالا سینه کم عقلی دستش از بار خواستن بهانه
کردن و بشکست و بناه شدن سعدی بفتح سین مهمله و سکون عین
معجمه منسوب بسعد که قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض حقیقی
نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد
بمرکز عالم هفت دشمن اوج و چهار رخنه فلک و دشمنی هفت اوج حسن
و چهار عنصر غسلی بفتح علیی و سین مهمله تخم غبار که کند ترنجبین
نه که اطراف مه بر کتف دوزند چیر بکسر جیم فارسی غالب
کیک در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار ه خوش نباشد
بغداد جای فضل و هنر ❊ کسی نشان ندهد در جهان چنان
کشور ❊ در بعضی از نسخ بعد از مصرع ثانی این مصرع مرقوم است که چه
خوش بغداد که بدان جای جهان ندهد کشور یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق

وقصیدة اخری

باقلیم

با اقلیم مشتمل بر روحانی خود را بشکر چینی که چینی شهریست از مضافات
او رسد بر دو نثار کنند ه فرو گسست لعاب عنبری سنبل ❊ فرو
شکست بخوشاب بسدین شکر ❊ مراد از لعاب سرهای انگشتان
است و در عنبرین سنبل گیسو و معشوق از خوشاب دُر خوش
آبست که دندان باشد و از بسدین شکر لب یعنی موها انگشتان
میکنند و لب بدندان میگزند ه همی گرفت بلولوی عقیق در
یاقوت ❊ همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر ❊ یعنی فرو
شکستن بسوی شکر پر خوشاب بلولوی عقیق را در یاقوت
میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون پر او مرا آمد و از
فرو گسستن عنبرین سنبل لعاب بفندق بنفشه را در مرمر نهان
کرد یعنی سر انگشتان کف دست را از گیسوی خود که میکند بری
کرد ه بانتهاء موجودات اولین ترکیب ❊ با ابتدای معقولات
آخرین جوهر ❊ یعنی تحقق فلک اعظم و عقل اول که وجودات اشیا
بی کران تراکیب مکان ابتدا و انتها باشد منتهی بفلک اعظم
میشوند فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است
چنانکه در تمام خود ثابت شده و ایضا اول هر کسی که موجود شده او
و موجودات مقوم بر و معقول شد که از سبب بطبع و از معقولات عشر یعنی
جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال
که اشیاء همه ترتیب در تبیات مذکور است مرد بزرگ نیکو حاکم شهر
اوزی با خاسته در کنف خویش فیروز اول جوهر که از
واجب تعالی صادر شده عقل اولست که فرو لیست از مقوله جوهر و سلسله

وسلسله تکلفات وبنا برین تقریر که ما کردیم ظاهر شد که حکم بکسر تا در
لفظ وجودات ومقولات خطاست وصواب سکون تا است
هرند ویر ساده و در بعضی از نسخ بدل هرند سپهرست و بر هر تقدیر
بکسر او و سکون او محقق است غیر مرکبست که بالجزو او ذهول است
و بعضی گفته اند عنوان کذا فی الصحاح خخ بضم خا اول و فتح لام
شهریست در ترکستان حسن خیز [illegible] نخ [illegible] خانه کشم
کعفه کشم زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه شرف آفتاب
درجه نوزدهم اوست بام بامداد یعنی صبح غالیه مرکبست از عطرها
در ربیع الابرار زمخشری مسطورست که عبد الله بن جعفر شنید
از آن هنس معاویه علیه اللعنه تحفه آورد معاویه از و سوال کرد
که چه خرج این کرده در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت
هذه غالیه یعنی این گرانست و این نام بر و ماند عجم بکسر دوم
یم او [illegible] بفتح [illegible] آتشی در و کنند و دارو بر خوش داد
ریزند تا بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوح مرغیست
که بزبان گیلانی انرا کشکرت گویند سار مرغیست سیاه سبز گو
گویند مرغ [illegible] خوار [illegible] از انست کوک بضم سین ماتم شهر [illegible]
و بعضی بوستان افروز نیز گفته اند کمان برج قوس را زهره و کشان
[illegible] بفتح میم و کسر سین نگار رنگین مجم بضم میم و فتح جا [illegible]
از تصانیف بطلیموس حکیم است معروف و بلغت یونان پادشاه را
بطلیموس خوانند و بعضی حکمت [illegible] که او را تصانیف در علم اسطرلاب
و اقسام ریاضی هست [illegible]

آمده

آمده [illegible] بفتح غین [illegible] بجه و [illegible] فارسی یعنی بجه الیقه زد
بر ثبات سر کاکل [illegible] چرم [illegible] کلاه و بز گویند والیقه نام [illegible]
کاوست [illegible] بضم اولین [illegible] قوایم چهار دست و پا
بونه بفتح نون و دال [illegible] تصنیف کرده شد
[illegible] بکسر همزه و فتح دال [illegible] انجا [illegible] یکی از پهلوانان ایران
داور حاکم شرع کیفر بفتح کاف [illegible] جزای بد [illegible] بکسر
نون [illegible] بفتح جیم فارسی [illegible] معروف [illegible] گویند
وسمن [illegible] گویند [illegible] سرا و [illegible] در [illegible] بعضی
یزد کوچک [illegible] برآمده [illegible] دندان [illegible] ۵ چون

فی قصیده اخری

مراد خویش را با فلک [illegible] کردم قیاس ٭ در خراسان
تازه بنهادم اقامت را اساس ٭ جمع از مصاحبان حکیم
با او موجود بوده اند که با هم سیر شهر ری رو نداشان [illegible] حکیم
را [illegible] ایشان [illegible] خاطر
خود گفته [illegible] چون مقصود [illegible] بود [illegible]
در شهر ری که در کمال [illegible] قیاس کردم و [illegible] ترجیح بودن
در ری و [illegible] جای کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان
رحل اقامت انداختم ۵ چون [illegible] را اقامت کرده شد با [illegible]
عقل [illegible] روز و طمع مالی بود در [illegible] اساس ٭ [illegible] چون [illegible]
را که از [illegible] بهم رسید با ایشان [illegible] در خراسان بود
مقابل کردم [illegible] عقل که [illegible] طمع که [illegible]
[illegible] طمع بر عقل [illegible] باشم ۵

[illegible]

سوزنی [illegible]

خواستم گفتن که دست طبع او بلبسته کان ؛ عقل گفتا این
سخن بگذر بنزد ما من هم بلاسی ؛ گوینده او زندیق بقلی از [illegible]
قرض خواهان بسیار یکی از ایشان بانی شکوه کرد او گفت اگر من ترا
ازین واقعه برهانم مکافات این چه چیز کنی خلاص جمیع از
مالی گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده
نشوی خود را بجنون شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب
آن هیچ مگو الا بلاسی آن شخص نصیحت را گوش کرد چون صبح
را او دید یکی از قرضخواهان بود رسیده سلام کرد در جواب بلاسی
گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرضخواهان بلاسی میگفت تا که مابین ایشان نزاع آنجا رسیده
بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوی خود تقاضی [illegible] کرد قاضی
از و پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت
بلاسی و همچنین در جواب قاضی همان میگفت که در جواب
خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن
و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بحکم آورده القصه آن شخص
بگفتن بلاسی از کید قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر [illegible]
شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا ببلا آمد
بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز همان بلاسی گفت
که بنصیحت او عمل نموده بود ناصح از همین بسیار آزرده شد و گفت
با همه کس بلاسی و با ما نیز و الحاصل چون در مقام کسی باشند
که او را فریب توانند داد این مثل را خوانند و از اشعار [illegible]

چنین

چنین ظاهر میشود که بلاسی یعنی مکر و حیله آمده و خلاف العطای
نموده [illegible] کرده اند رسیده کری نومی ؛ با همه کس بلاس
[illegible] با ما نیز ؛ انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چنین ؛
[illegible] انتساب لعنت کرد اقتباس ؛ این کلام را از مصحف
مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه
فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مؤمنان را بر
صراط نور دهند و منافقان را تاریک گذارند و هرگاه مؤمنان
[illegible] کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان
التماس نور کنند و برایشان نرسد و این آیه بدین مضمون است ترجمه
[illegible] یاد کن آن روز که گویند مردان منافق و زنان منافقه
مر آنان که گرویده اند که شما نظر کنید بجانب ما بگیریم روشنی از نور
شما گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را
که باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را
که در آخرت کسب نور نتوان کرد و از دنیا باید آورد منافقان
[illegible] نکرده لقصور الحال نور در عقب ایشان است [illegible]
پس کنند پس زده شود میان منافقان و مؤمنان دیواری
بزرگ چون بارهٔ شهر مر و را دری باشد که مؤمنان ازان
در آیند باطن او یعنی درون کم مؤمنان در وی میروند رحمت بود
زیرا که جای اهل بهشت [illegible] که طرف منافقان است عذاب

باشد زیرا که نزدیک شد وز حیث تحصیل معنی آنکه میدانم آسمان کی از
تو اقتباس نور کرد و تو کی نگاه بر او کردی که آفتاب بر او از آن ب
جهت تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب از آفتاب بجهت تو نور گرفت
و فایده می برد ۵ ای کوس خادم می پرسدم اکنون مسافرست
سامری کو تا بیابد که مثال لامساس ؛ چون موسی سر بر تفحص
کرد گوسالیت بود از آن داب در برابر کوبه شنوبر بجتند بود
از عصیان بنی اسرائیل قوم موسی را اضلالت منع بگوساله پرستش
مشغول گردی موسی عم جدا از مراجعت از کوه طور اراده قتل او
کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت برده غالب عمر
او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو
و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوی لا مساس
یعنی دور شو و منور شده بود که هر که نزدیک بوی شود و او آن
کس را هر دو تب گیرد قال الله تبارک و تعالی قال فاذهب فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس تا بر بن مردمان از وی متنفر
بودند و او تنها چون وحشیان در صحرا گشت و هر کرا از دور دید
مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست که بعض از
اولاد سامری درین زمان همان حال دارند و از رسالهٔ که استاد
المحققین نصیر الدین محمد طوسی در حضور مسند امامت امنو بر حق
ایمه اثنا عشر نوشته معلوم میشود که الحق و اهل سنت آنست
که سامری هنوز در حیاتست ۵ بی سپیده دم شب دلائل بر
خوابست چنانکه ؛ تو بیچ حشر میکنیه ای خام سد ای ؛ قال

السهی السی ای خام سد ایس فی اخاد البیت المنوط بانفاد
یعنی سبب من که کنده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات
او مثل یک سال میگذرد با آنکه در هر ساعتی از و شش جهت
مسدود شده و شش مثل میگذرد و اطوار طریقها و حاجل نوعها
نسناس بفتح نون و سکون سین حیوانی است از خلقت که یکپا دارد
بر میجهند و طبقت فرسی بود و گویند از زمرة القلوب معبد است
که در سیر الیقین و قصص الانبیا آمده است که نسناس نوعی جانور
بر هیات آدمی است ترا ما طرف میخوانند شکل نیاد و ندارد
ناطق و ممیز نیستند مردم این را گیرند و با آن اینجا خور کنند
و از زبان فرزندان و زنها اما همه لال و در ولایت مصر نوعی
بوده است سخت شبیه بآن زنان این را نسناس میخوانند
و در تجمیل التواریخ مذکورست که خدای تعالی ذریت حدیس بن ارم
بن سام را مسخ گردانید این را نسناس میخوانند نیم تن
دارند و یک پا و رضا ان دوند که اسب در نیابد نشان السمعی
گویند بسیار فصیح ولکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است
پنج حس ظاهر که باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و پنج حس
باطن که حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره نیز هم گویند و واهمه
و حافظه باشند و با سیکبار بی بو قاری هیبت حس یکبیر یعنی شکر
گرانباری از سبکی نباشند یعنی شکر بسیار مرغیست نورنی کها
بضم نون حس صاعقه بکسر عین او ازی که از رعد بدر آید
یا آتش و ترک را هم گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده برف

چون غلیظ شود چنانکه زود دیر رود و بر زمین اسد صاعقه خوانند
احتباس در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدحست یعنی
خوب است بئس بکسر با و سکون همزه از افعال ذمست یعنی بد [illegible] بضم
مس کننده و [illegible] بنده هراس بکسر ها ترس [illegible] و فتح [illegible] واو
گردن عطاس بضم عین عطسه و مشهورست که چون کسی در میان سخن
عطسه زند گویند شاهد [illegible] ای الحدیث العطاس شاهد
حق عند الکلام ابو فراس و فرزدق شاعر [illegible] نام یکی از بلغا
و فصحای عرب که هرگز متعرض کسی نشده لاس ابریشم [illegible] دارد
سوانی بفتح سین و کسر نون جمع سانیه [illegible] که بدان آب از
چاه کشند [illegible] السوانی [illegible] لا ینقطع کذا فی [illegible]
خراس بفتح خا آسیایی که بدو آب [illegible] یابان گردد [illegible]
و [illegible] راحتی [illegible] از مطلب راحتست یا نی
راحت حصول او آس بمد الف آسیا ؞ ای شادی جان آفرینش
وی گوهر کان آفرینش ؞ در مدح زین العابدین صوفی که از
قبیله عباد است و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از آن
قبیله گفت ؞ ای نازده آفرینشت را ؞ عبادی وان آفرینش ؞
وان [illegible] جاروب [illegible] عنوان [illegible] ریختن
[illegible] مستعمل است [illegible] کنایه از لعبه
اطفال خود [illegible] است چنانکه اینها [illegible] دست گیرند و گاه
بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که خارس
و [illegible] گفت تا زده آفرینش گشت و در بعضی از نسخ در

مصراع

فی قصیدة اخری

مصراع اول بدل لفظ [illegible] با مسکوت [illegible] هر یک از مصراعین
وضعی خواهند بود برای تحصیل مصراع اول الکه آفرینش را تو نازده
و تو سر با آفرینش فرو نیاورده ؞ مقدری نه بالت بقدرت
مطلق ؞ کند زنگی نگاری چو گنبد ازرق ؞ ازرق گنبد [illegible]
صافی [illegible] باشند ؞ دوات در طلب لطف تو دل چون
قلم زهیبت نام بزرگ تو سر شق ؞ در [illegible]
که [illegible] شد که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
از هیبت این کلمه سر قلم شکافته شد و این [illegible] باقیست
تا [illegible] که قلم [illegible] شکافته [illegible] بفتح [illegible]
علم [illegible] بضم [illegible] بضم کاف تازی و سکون شین
[illegible] و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که [illegible]
روان [illegible] زند و این کلمه در اصل مرکب است از [illegible] که مخفف [illegible]
و [illegible] کننده است کذا فی [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible]
که از آلات حصار [illegible]
و [illegible] کنند [illegible]
دوازده [illegible] دوازده [illegible] معلق بضم میم و سکون [illegible]
لام [illegible]
[illegible]
[illegible] ورق [illegible]
و [illegible] باشند [illegible]
علق بفتحتین علقه یعنی پاره خون فسرده [illegible]

فی قصیدة اخری

گرند یم کاهد فارسی تازیش نیز پراهن بلمق بفتح یا رحلقی قبایی است
سندس بضم سین و دال مهمله دیبای سبز را گویند و استبرق معروف
و تیازو را ورا ابن عرس گویند لیکن مقصود است که او لکر نیز گویند
سبعی در کتب سباع و هونی و خوابگاه ایشان و بعضی
مطلق زیر آمده عشقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف مرغیست
که عکه نیز گویند سار را فا لفی زبق بفتح زای معجمه و سکون و ر
و فتح با موحده روش یا سیمین هفت طبق هفت طبقه زمین بنا بر
ابن عباس از رسول روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه
است و در هر طبقه از ان مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را نا دلیل هفت
طبقه اعتبار کرده اند بنا بران مذهب که طبقات عناصر هفتست
زیرا اول طبقه ارضی صرف محیط بر مرکز دوم طبقه طینیه سیم طبقه
ارضی مخلوط که منبت نباتات و معادن در ان حاصل شوند چهارم
طبقه بنجم طبقه هوای کثیف مخلوط به بخارات که او را عالم
نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف
صافی هفتم کره نار و بعضی که طبقات عناصر را نه دانند هوا را
چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم
او دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و ذوات الاذناب
و عدم حدوث انها دو طبقه دانند و بعضی طبقات زمین را هفت
اقلیم دانند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را
با انچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته که بعید و متکلف

هردو ظاهرست

هردو ظاهرست و انچه بخاطر میرسد انست که هفت دریا هفت از دوبار
محیط جدا شده قدر مکشوف از زمین را بهفت قسم مختلف کرده
هر یک از دیگری باب و هوا و طینت و صفا و قبول انوار
سما و تولید مواليد مختلفه الالوان ممتاز و مستثنی انتهی
نطق سخن کفش خورنق قوره بند صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر
برنده ناوک در موید الفضلا و شرفنامه آمده است چوبی که میان
ان مجوف باشد و تیر در ان نهاده اندازند و بران تیر تیر اطلاق
کنند حدق بفتحتین سیاهیهای چشم معلق شکل رشیدی داو ب
صا برد و محقق سه شو ند از استادان شعرا ما وراء النهر اول
از سمرقند دوم از ترمذ سیم از بخارا و مراد از آب دو بیت
آب چوگانست دق بفتح دال که ای کذا فی الشرفنامه و بلغم نهم بار
موحده و فتح غین معجمه انعقاد رطوبتیست در ذی که بان اکتفا کرده شود
منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب بور ابلق
اسب سیاه و سفید ٥ دوش سر مست آمدم بوثاق : باوثاق
همه رفاق و وفاق : وفاق بفتح موافقت ٥ رعنش و غم کان ر
دریا دا : چهار تکبیر کرده و سه طلاق : یعنی عار و غم کان و دریا
همت او کان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحال اول ان ن
نکند و چهار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چو در نماز میت
بنابر مذهب اهل سنت چهار تکبیر میباشد هر نوشی نسبت معتوم بر سب
دوشی تابخانه خانه که در ان شیشه بندی باشد که هر چه در ان
باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در ان افتد و از ان جا خانه نیز گویند رواق سقف پیش
خانه و خیمه و خانه که بر سر یک
ستون ساخته باشند و پرده
که در پیش خانه آویزند ح

فی قصیدة اخری

لامع بكسر ميم درخشنده براق بفتح با و تشديد را بنه مشتق نهاده اند
وراهوى و عواق [illegible] مقامند از دوازده مقام كه اين نيز از نكوله
ورهاوى دو مجلس فرو اند كويند بترتيب لف ونشر نجون شوند نجوز
يعني صحبت شبها و اطراف احتراق بكوفته شدن ودكب اصطلاح اجتماع
سياره را با آفتاب احتراق اين كويند مكر اجتماع ماه كه محاق
خوانند سوزانيدن تدوير كره است مصمت مركوز در خارج مركز
كه كوكب در و مركوزست بخلاف اهل هيئت دوايرى را كه تداوير
و افلاك خارجة المراكز كويند بچهار قوس مختلف قسمت كرده اند
و هر قسمى را نطاقى كفته اند براق بضم بابى كه حضرت [illegible] در
رفتن بمعراج بران سوار شد ستام بكسر سين لجام محلى بزر و نقره
و در نسخه وفايى و تحفه بمعنى ساخت السب بزين مطلقا جناق بضم جيم
و وال اهن كه در ركاب زين كشند و در شرفنامه فرود دامن زين
و در ادات نوعى از اسباب ايده زين باشد كه براى زينت
منقش سازند خاضع فروتنى كننده اعناق بفتح همزه جمع عنق
بضمتين بمعنى كردن خاضع الاعناق يعنى مطيع و منقاد و كردن نهاده
مكنت توانايى ميثاق بكسر ميم عهد عاق نافرمان و سركش الحاق
دررسانيدن و با چيزى پيوستن و سرورى كردن و الحاق
واپستن و دررسيدن شاق دشوار كبريت احمر كوكرد سرخ
كه جزو اعظم كيمياست و در مجمع الامثال بمعنى زر سرخ آورده و در
شرح موجز كازرونى مذكورست كه كبريت احمر از جواهر معدنيست
و معدن او در وادى النمل است كه سليمان عليه السلم بدانجا سبع

المنازل

الثاني في سوره فاتحة الكتاب كه هفت آيه است و بعضى كفته اند كه مراد
هفت سوره اول قرآنست كه سبع طوال [illegible] كويند و بعضى حواميم
سبعه را كفته اند و قرآن را مثاني بآن اعتبار كويند كه قصص و اخبار
در و مثنى شده كذا في الترجمة الكاشفي مخراق بكسر ميم و سكون خا
معجمه دره كه بر كناه كاران زنند فالق شكافنده و آفريننده
اصباح جمع صبح صداق بكسر صاد مهر و كابين اصداق بفتح همزه جمع
حدقه يعني مردمك چشم استنشاق آب يا باد در بيني كشيدن
استنطاق سخن كفتن و سخن خواستن و از كسى سخن واكشيدن

في قصيدة اخرى

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ∴ تو نیز
برطرف و طول لشکرت واقف نه تک ∴ یزک بفتح یا و حطی و زار
هوز قراول لشکر ٥ در نبردان افتد اگر دست سلطان [illegible] حجت
شاه والا بر نهد چون حق نکو کردست دک ∴ دک بفتح
دال مهمله زمين سخت كه پى بر نكيرد و پاى بست ديوار كه چينه بران
بالا كذارند يعنى اكر شاه در بزركى ساختن هر دو واجب [illegible]
اين امر ست بر او جب هر كاه خداى تعالى پاى بست دولت ترا محكم
و خوب نهاده باشد شاه رفيع قدر آن پاى بست را بلند تر
خواهد كرد و بالاتر خواهد برد و بعضى لفظ بر را تر خوانده اند كه بر
بار موحده تا [illegible] قرشت بكنند و مراد از والا رفيع و بلند خواهد
بود و والا تر متعلق بدك خواهد شد يعنى شاه دك را رفيع تر
و بلند تر خواهد نهاد و در رساله خط قديم از رسايل فرس كه مولف
آن معلوم نبود بنظر رسيد كه والانست كه ديوار را بنيا دلند كويند

بی نهادیم

وگویند خسته کردیم بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و تاء محصل معنی آن است
که چون واجب بقعه پاره‌ای است دیوار را یا زمین سخت را که بنا بر او نهند
گرفت نیکو کردیم مشکلات دولت را آسان کرد و موانع
را از طرف ساخت شاه الحال بر آن زمین بنای دیوار امر اند
ودر زیادتی این دولت میکوشد سماک بفتح سین دو ستاره
است یکی شمالی که آن را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که
سماک اعزل گویند که یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده
سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین
بر پشت اوست واو را لیوثا گویند بکسر لام و ضم یای حطی
با ثای مثلثه فوج بفتح فا گروه بهی بکسر با کلمه ایست که در مقام امر
بشتاب استعمال کنند ایاغ بکسر همزه و بعد از آن یای حطی
و در نون و ضم ترکان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه
خود اضراب فرموده و گفته که بکا خاص بک والف در کلمه بکا الف
اشباع است و بعضی ایاغ را بمعنی صادق القول آورده اند کذا
ذکره افخر المحققین اما حق آنست که ایاغ در لغت مغول بمعنی دوست
اعتقاد و باور کننده سخن حقست ولفظ بکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه
اما بکثرت استعمال یا در غیر در جمیع از ملوک سابق که گویند سبب نظام بن
فرافرزین علاء الدوله الملقب بایاغ بکا خاص بک که درین
قصیده ممدوح حکیمست و مانند بهجة التوحید که مشتمل است بر اسرار از
حقایق و دقایق حکمت آن و غیر ذلک از جمله مؤلفات اوست از الجمله
است بمنزله علم شعله عمید لوبکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین

وصنعت

وصنعت تضمین بر دو نوعست اول آنکه بیتی یا مصراعی مثلا از شعر دیگری
یا شعر خود در میان گفته خود درج کند و این را تضمین اگر شعر غیر آمده شود
که باعث استحسان شعر و زینت نظم گردد از جمله محسنات و صنایع شمرند
و باید که اگر آن بیت مشهور نباشد اشعار بتضمین بکنند و اگر مشهور باشد اشعار
نکنند و ثانی آنکه بیتی مثلا بگوید و در اتمام معنی خود موقوف بر بیت دیگر بان
رفته باشد بر آنکه گفته اند شعر خانه ای باید که هر بیت بنفس خویش مستقل
باشد و ابیات در ترتیب معانی و نسق سخن بیکدیگر محتاج
نباشد و این قسم تضمین را از جمله عیوب شمرده اند و قدمائی
از جمله صنایع دانسته اند و انصاف آنست که این قسم را علی
الاطلاق داخل عیوب یا صنایع دانستن خروج از جاده
انصافست بلکه صواب آنست که اگر بر وجهی اتفاق افتاده باشد
که مستحسن صنایع مستقیم باشد از جمله صنایع باید شمرد چنانکه
در صنایع قصیده عمید لوبکی که قریب بصد بیت است در نهایت
فصاحت و بلاغت و ابیات همه بر هم موقوف تا آخر و شرط
اینست که بعبارت ∴ باد انجمنه بر همه کس گشته شادمان ∴
گفتم که باد بر همه کس کامکار ∴ گفت گو ابجنس که باد دوراجا و دان
بقا ∴ گفتم هم اینچنین که هر آن نگار گفت ∴ و چنانکه در ابیات
سوزنی که الحق بسیار ظریفانه گفته و هر مصرع بر مصرع دیگر توقف
دارد تا آخر ∴ شادمان باد مجلس مستوفی ∴ فی مشرق حمید دین
الجو ∴ هر آن صدر که جواهر آل ∴ حافظ ادا اهل دین و دانش
وجود ∴ لت تن [...] کنند و چاره تعاف ∴ خوب و دراکه زان جلوه طوق ∴

مرصع شود بگردن زلعب آب * نامی ارباب فقر و زینت
ورد * نی آن طوق هر که یافت بر آمد * صاحب دیوان
و دین بود مستولی * با قبال جاه و مجلس کی * چون او
زانکه کلک او دست صنع * بر بستان نظم و نثر سحاب * ملت
ملک و دین و از هر نوع که جوی در دست جلوه تاب * زه
بیانست مثل او مستوی * نی ز خط و از خامه تو مسلسل * سل
و مشکین چو زلف لعبت نوشاد و نوشت دهند بخط تو
دلو * آن شاه نوابت شادی نو * و اگر نه بجوان مذکور
باشد چنانکه درین دو بیت * نه آنم که باشم ترا خوان دیان *
نه نیزت که باشد ده و دو دنان * چرا کنده از نقش سیم
و زر * چرا رسته از کهان و دهان * از جمله عیوبات
ناپسندیده باید شمرد منه سلمه الله سوال و جواب که مطلقش
آمنیت * چو لنت حال من لبی امروز باز گفت کنم که
هست بتر مرا حال زار گفت از زبان معشوق خطاب کجاو د
گفته بیت وی سروری که بهتر این روزگار اوست *
گفتم که کیست بهتر این روزگار گفت * بلکا [illegible] اتابک اکنه
سزد سروری * گفتم که او هست سرور و هم نامدار گفت *
بر صاحب نظر تا آن قافیه بنا بر پوشیده نیست که روی و آن
حرف آخرین اصلی قافیه است درین بیت کاف فارسی و در
باقی ابیات کاف تازیست و این قسمیت از اکفا که از عیوب
ناپسندیده قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه که اکفا بتبدیل

ردیف

ردیف بحرفی که در مخرج با و نزدیکست مانند صباح و سپاه
و از این قسمست جمع کردن میان حروف مجمل و منقوط یعنی جمع کردن
حرفی که مخصوص زبان عجمست با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن
زبانی که در زبان عرب تر باشد چنانکه جیب را با طرب
و سراجه با خواجه و سراجه و کز با کژ و لک بالگ قافیه
سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه
و سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیدنست از
مقصود و چون این عیب سبب آن پیدا میشود که شاعر خود را
برمیگرداند از مقصود که اتی در ردیف پس او را بدین سبب
اکفا نام کردم خنیش نیخ حا مهمله کیاه خشک چکن نیخ
جیم فارسی و سکون کاف تازی برات درج نخجتین مرتبه ایجو
در کن نخجتین منزل دو زخ خشک معروف و نثرا که از آنی
سازند و دریای قلعها ریزند کان نخجوان او این جز و لک
یعنی آن عضو از من و این جز و از تو محصل معنی آنکه وقت مرگ
منی بود و عنا حرمه براه [illegible] یکا چرا [illegible] خود را نجسند که از هم
جدا شوند و از بیت مقدم برین بیت تا شر لیلام را از خطاب
خواه حاضر و خواه غایب لفظ بنده اند سبکدام قد منفی یعنی
بجتقی که در کو نشت و هر دو قد هالک یعنی بجتقی که هلاک شد خنش
یعنی خارنجی و سکون یای حطی در اسامی اللغه و کنز اللغه یعنی جامه
کتان که زبون و بد باشد و در نسخه ایمیز السنه که از جامه که در
تابستان پوشند و زماه دوم تابستان از سال رومیان

فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست او را پوستین کنند
و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل منقولست
که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی بشکل طوق است
و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند
معروف بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی بدان کوه
مقام داشت ملون بجمیع الالوان و او را گردنی دراز بود و از مرغان
دیگر طیور خرد بود بنابرین بعنقا اشتهار یافت مغرب معروف
بضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله زیرا که هر چه گرفتی از جنس
آدمیان ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر زیرا که صاحب دو
فرزند خورد بود در میان بازماند و دختری را گرفته بکوه برد اهل آن
شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله
و سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را
قطع کن و آفتی بر او مسلط کن صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت
کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس رض
منقولست که واجب تعالی در زمان موسی ع مرغی ماده خلق کرد که روی آن
[illegible] بر صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت
و از دقته از هر دو دنیا خوبتر یعنی بوی کراهت خرد و نام آن
عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید او وحی بموسی ع آمد
که من دو مرغ عجیب خلق کرده‌ام و برای رزق ایشان [illegible]
وحوش حوالی بیت المقدس تو تنها ایشان ترا بتوانس دادم تا باعث
زیادتی فضل تو باشند بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی ع

در بیت

در بیت المقدس بسر بردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی ع
از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش حوالی آن اوقات میگذرانیدند
و گاهی که طعمه نیافتندی اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه نزد
خالد بن سنان بردند که یکی از اکابر است و زمان او مابین زمان
عیسی ع و خاتم الانبیاست به دعای او نسل ایشان قطع شد و در
مقامات طوسی از جوهری منقولست که عنقا را جهت سیمرغ گویند زیرا
که هر یک از او بمنزله سی مرغست و در عجایب المخلوقات مسطور است
که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را مانند نی رباید و پادشاه
مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بدیگر حیوانات
گذارد و بر سر نیم خورده نرود و این صفت پادشاهانست و هزار
و هفتصد سال عمر کند و از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه
از خایه بیرون آرد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر و جا مسطور او را
منسوب حقی گفته اند که با سلیمان ع دعوی قطع قضا و قدر کرد
و گفت بگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق رسد
و دختر را با آشیانه خویش برد و پرورد و اتفاق ملکزاده
مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او شکست و موج او را بجائی افکند
که نشیمن سیمرغ بود دختر ملکزاده را دریافت پوستر بزرگ که سیمرغ
بنشیمن برده بود پنهان کرد و از او بار گرفت و فرزند آورد چون
سلیمان ع خبر او دختر را طلب داشت او دختر را بواسطه دفع خبر از کار
در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان آورد و دختر با فرزند از آن
بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید گشت از آنروز باز او را عنقای مغرب خوانند

گرگ بفتح کاف تازی و رای مهمله و سکون کاف فارسی زرایضه و بعضی بضم
اول نیز گفته اند نام مرغیست خورد فصل بن ربیع شاه ولیت بفتح
مشهور است ❋ رای لعب پادشاهان بود یعنی بفتح پای حطی لعبت
پادشاهان ابغور که از ممالک چین است ❋ چند اکارخانه ارژنگ
❋ ار بهار از تو رنگ بر ده برنگ ❋ این قصیده را در تولیف علی ارت
ابوالحسن عمرانی گفته اند ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای
قرشت و سکون نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطور است
که مانی نقاش با خود گفت که من باسمان خواهم رفت و بعد از یک
سال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و مگاپیشی از گفتن این
سخن قوت یکساله بغاری که در ان حوالی تعبیه برده بود بان غار رفت
و یکسال در انجا بود و تصویر های عجیب بر لوحی نگاشته و آنرا لوح را
معجزه خود ساخته دعوی پیغمبری کرد بعضی از ان لوح بارژنگ مانی
تعبیه کرده اند انتهی و در نسخه حسینی وفایی ارژنگ بنای مثلثه
آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و باید دانست که در لغت
فرس حرف تا جو در لغت عرب و ارژنگ بیا مده و برین تقدیر تای
ارژنگ را بزای فارسی تبدیل کرده ارژنگ گفته اند انتهی منتخب کلام
❋ وانکه سهمش در انتقام حسود ❋ نافه آهو کند چو کام نهنگ ❋
نهنگ را بفتح نون نیست و دهن او در نهایت تعفن است بر یک بکر باد
موصده بیولا بر بکشد که نقاشان بیش از کینه ان صورت کشند ❋

و قصیدة اخری

ساپرا فکند همه روزه درو روز تحویل ❋ روز مسعود مبارک همه
میمون جلیل ❋ این قصیده را در سال گفته که تحویل افتاب بحمل در ماه

رمضان

رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ ❋ انتقام تو تا آن
اختر اخگر سوز است ❋ که در امعای شتر مرغ بپزیرد تحلیل ❋
امعا بکسر همزه روده تحلیل گذرانیدن یعنی انتقام تو تا است
اما چنان آتش نیست که اگر شتر مرغ انرا بخورد بتحلیل رود در روده
او مثل دیگر آتشها بسوزد چه شتر مرغ آتش و آهن و امثال
اینها میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز شاهده ام جمال الدین عبد
الرزاق گوید بیت غم آتش است لیکه دل من بدان خوشست ❋ کانرا
ودلم چو شتر مرغ داشتست ❋ ذلیل خوار کحال سرمه زدن یکحیل سرمه در
چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن تکحیل ضمانی (?)
اجابت بکسر همزه جواب گفتن و جواب یافتن و رسیده و یافتن
و خواستن مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و
زیور کردن و چیزی را تعهد کردن و فرو ابر ساختن زمین و حل این
مصرع که در دوم چو خانه گنج بنا بر تعطیل بود طریق حکمت اول آنکه
در ضمیر تو چنانکه خالی محالست تعطیل هم محالست و ثانی آنکه در ضمیر تو
تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع آن
برهان اقامت کرده اند خطبه بر سریر حکم تو کند یعنی خطبه بنام
حکم بر تو خوانند تبجیل بزرگ داشتن جوار روا بودن و گذاشتن
و رتهی کوب زبان از حکام گیرند تا را بعد از ان خراج شوند سعادت
بکسر ستیها بگو بیر کردن و دوید و کار کردن جمیل نکو ابن سر بیخا (?)
نام تخفیفیت مشهور که تعبیر خواب نیکو داشتی تاویل تفسیر کردن باز انجام
و بر کون آمده و با صطلاح نویسندگان مبلغی با مقدار نبود که از خو

که در امعای شتر مرغ بپذیرد تحلیل

برزون آید و معنوی در اصطلاح ایشان آن حرفیست از ابواب جمع یا جمع که محتاج بشرح باشد و در طرف ایمن می نویسند ترقین نیم تا ارقرنیست و کسر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی بیش که در میان کلمه که حروف انرا نتوان کشید بکشند تا این کلمه بکلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابی کلمه بی نقره باشد که در و حرف ق و را میتوان کشید و کلمه دیگر زر بود که هیچکدام از حروف او را نتوان کشید در میانه زا و را خطی کشند بدین صورت نقره زر تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین در لغت بحیا انود دانست و باصطلاح ارباب این صناعت آنست که بر استقامت در عرض بر سر مبلغ بدین صورت که باطل شده باز کشند و سبب بطلان او زیران نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع یابند صیقل شغاف و روشن و این بیت بنا بران مذهب که نور عیسی کواکب مستفاد از شمس است رحیل رفتن

فی قصیدة اخری

موتمن اسعد بن اسماعیل ⁘ ان لیدر و شرف علیم و علیل

موتمن بنجم مم دیج و تا دیم انکه بر و این باشند ⁘ عم این بیت

نه که کم بود نیست ⁘ دخل از نوح دبه و زبیل مراد از دبه و برواز زبیل قبیل است کاحرج به فرا اصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم وانشال او را در مقام معدوم و نیستی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب نیز نظیر همین بیتی از این بیت که گفته و دیوث نیستم و دخل ها از خرج

کردن

کردن و فرو ختن قبل و دبر ایشان برسیده غاشیه بالاپوش دارند حیث کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است ظهر گویند بیت بنای محکمت از حرج گوهر باد دادی که در حساب بنا مد بها چنان کو هر ⁘ کلیل لجح کاف تازی کند الکلیل منزل ماه از منازل بیست و هشتگانه تهلیل لا اله الا الله هر آیت خ اهل المعنی تنزیل مصحف مجید سه پیرایه جهان موالید ثلاث و در بعضی از نسخ بدر سه پیرایه اجسام و جهانیان مکتوبست سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بی نور گردانیدن او نیست معیل بضم میم شخصی بسیار عیال عویل بانگ و فریاد لیکن کمیل سرمه دار الملک اله اسلاف گذشتگان ⁘ خدای خواست که

گر دزمانه جاه و جلال ⁘ جمال داد جهان را بجود و جاه و کمال

ایا مداح تو نقش گشته بر اوهام ⁘ و یا محامد تو وقف

گشته بر اقوال ⁘ یعنی مصرع اخیر آنست که ای اقوال وقف بر محامد تو و این طرز سخن را عربیت چابان گویند سخن کج بادتی و اعتقاد ان کنند که عبادت را بتو مخصوص است زم یا الخطا به ری از کلام عکس انجعی است و امثال این در کلام ایشان بسیار است و از عبارت مصرع نه گوارا بر ظاهر خود باقی گذارند باز معنی محصلی دارد و همچنان نیست که محتاج بتوجیه نیز و در حدایق العجم مسطور است که باید گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال ابداء او معروف بود نه آنکه محامد او وقف نیز بر اقوال باشد تنوین محدث او نکنند لفظ وقف بر سبیل ادعام آورده باشد که وقف در لغت وابسته

فی قصیدة اخری

به بین که بیر موزی چه خوب میگوید ❁ حدیث بیات چونو
شکل کعب غزال ❁ بجو کعبه با فارسی و ضم نون کعب غزالی
دقو [illegible] و در شعر [illegible] و شراب نیز آمده و در خواص
الاشیاء تو شته که کعب الغزال فایده کند و فایده چنان
میباشد که [illegible] را بنوام [illegible] و زند و باره باره [illegible]
و بجاد [illegible] واین معنی در قصیده که در مدح ابو سعید بهدو گفته از او
که بو کعبه [illegible] لست بسود لیکن ❁ با طعم کعب الغزال نشود ❁
همچنین تا که بود نعت لقد را شعار ❁ بنمه تا که بود وصف
خال در امثال ❁ یعنی مصرع اخیر انست که تا خال در امثال
مذکور میشود و بسیار او مثل میزنند خصوصا بلغا نظم چنانچه
در معدان المعجم مسطور است که در امثال وصف خال و نظیران از
ادمی [illegible] باشند مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد
از خال ابر [illegible] ته که مراد ابر و باران امثال لبب است
تا نفس اعلام [illegible] و تدبر شده والا این بیت محتاج باین توجیه
تحقیق [illegible] بعض فرکی و نوش مخفف چون الکه [illegible]
[illegible] و ما انشده [illegible] با د قیعال الکبر [illegible] است
معروف و [illegible] پس چیزیرا گویند و چون این رکن در
طرف [illegible] و اقبال گفته اند و بعضی گفته اند که اقبال
یعنی [illegible] از [illegible] یعنی [illegible]
و تنبال
اسم انکه [illegible] دیگ میکنه کنانی شرح الاسباب
از روست [illegible] الحق کنایه از [illegible]

فی قصیدة اخری

سنج فتح تا خوش تیمی ایا کردن ❁ ای رایت رفیعت
[illegible] نظم عالم ❁ وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
این قصیده در مدح علاء الدین احمد پادشاه عمر گفته بعد
از انکه قرار از طرف طایفه غزان بنجم علی [illegible]
بود بعد از انکه دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند در [illegible]
آورده ❁ از وهابی رفیعت ایات فتح چیزی ❁ تالیف
آیت ادیب است از حروف تهجی ❁ حروف تهجی را دوا طلاقست
گاه الف و مطلق حروف تهجی اراده نماید چنانچه سابقا از [illegible]
[illegible] نقل کردیم و گاه از حروف منقوطه خواهند و بیار
باشند که از [illegible] لفظ مشترک میان [illegible] و جمعی هردو معنی اراده
نمایند چنانچه مرة بعد اخری تفصیل شده که [illegible] واین قطعه ظهیر
نیز از انجمله است قطعه چشمت [illegible] [illegible] هرجا دیست
❁ و انکه چشم و ابروان تا مهربان ❁ دیدم و نه دیده ام که
چون ترکان جنگ جو ❁ هرچه آیدش بدست بر ترو کمان
❁ چه ظاهر است که [illegible] تا نی [illegible] یعنی بسیردن [illegible]
دیگر [illegible] و خود [illegible] مستعمل شده محصل معنی انکه آیت
فتح از حروف تیغ تو مرکب است یعنی چهار [illegible] تیغ تو [illegible]
حروف منقوطه اند که ان تا و یا و [illegible] است و [illegible] تالیف و
تاویل آیت از حروف تهجی [illegible] یعنی حروف تهجی مطلقا [illegible] نام
یعنی [illegible] نام عمده [illegible] [illegible] ستون [illegible]
فتح عمده حضرت [illegible] و امیر المومنین [illegible]

عماد [illegible] علی [illegible] آمده
یعنی ستون [illegible]
[illegible] معلم فتح [illegible] آموخته
[illegible]

معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی را گویند چیزی دیادم
بضم دال و یا میغ بهای و متعاقب نوبهار موصوف و بعضی خانه بزرگ
که برای آنکه در چهار ساخته بودند و به بهار آراسته آمده و فاعل نبود
در خور در بیت بعد از بین فلک است ۵ بگیرم دعوی تاریخ و کواکب
تقویم ۵ شب چهارم ذیحجه سنه تا میم ۵ یعنی پانصد و چهل از
هجرت ۵ نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن ۵ کر یابد و دال مشغول از
تقویم از تقویم ۵ کر یابد و دال بعضی بهار دهم بهمن و اسفندار مذ کنند
میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملک که بنای آن
بر رصد بطلمیوس است و ابتدا او از عهد سلطان جلال الدین ملک
شاه بن الب ارسلان سلجوقیست و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که او از آن عهد یزدجرد شهریار گیرند و آنرا
تاریخ قدیم گویند و همچنین است جمع میان این دو تاریخ نشر گشت
و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج
روز اعتبار میکنند و پنج روز را که خمسه از واخر اسفند طرح می نمایند لاجرم
شهوران تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف
تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از
دانستن این مقدمه در بیت بهمن و اسفندار مذ ماه از تاریخ ملکشاهی
و اسفندارمذ ار مذ ماه از تاریخ قدیم جمع باید کرد جمع
میان آن ممکن نیست و این که بر عکس این حال که گفتم بنا بر آنست که در
بیت سابق جمع میان ماه آیار که او فصل بهار است از سال رومیان و ترتیب
قدیم ممکن نباشد چه هرگاه بهمن از تاریخ قدیم اسفند ماه باشد از

تاریخ ملکشاهی تیر ماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار
فاهم انضمت گنج تون و فتح خا و جیم بر فو اسفن و و گفته کردن غیم
نماز ایغوه الیم در د رسانند و حطیم الکن موربی گفته جسم بزرگ عظام
استخوانها رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه برنج بفتح باء فارسی آثار و
درهم کوچک که انگشت و یکدرم یک هشتم گرمثقال باشد کوچک که
بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی در
باشد و این ماهی را اضافه باد و ماهی هشتم گویند فلک المستقیم دائره معدل
النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود نهم انجا بودن
غرامت بفتح غا زیان و تاوان جسم کر نعامه شترمرغ لیم بکسل نباکی و لجبت
بخیلی بباد خزان نسبت بباد بهار زنا برانست که باد بهار حامل بوی خوش است
بخلاف باد خزان فاقانی در تعریف می طفل مشیمه رزان بکر شاطه
خزان حامله بهار از و باد عقیم آذری باد ملو اسط آنست که ملقح گیا
بهار اشجار و غیره را در بر میکند باد خزان از شاخ میکند و داد
او را می نشاند که بر حوض پر آب و خوابیست ذیم ذنب و الشیدها
ندیم همحجبت ۵ من که این صفت همی یوم ۵ دایه فاکره طفل کردم
۵ از زبان صفت عمارت ممدوح که سعید جهد دولت بلبغت قتلغ الدین
در خطاب مخدوم کوید و در کره هدو سر التکلیف نقی اند صفه بنزد دیکرد
۵ قتلغ قتلغ الدین که نام و دانش را ۵ حوت کردون و حوت
ذوالنون ۵ یعنی جاه تو برج حوت خانه مشتریست من نام تو او را
کرد ساده تا نی مشتریست مرم و نام او بر نقش کرده اند و چنانکه
ماهی یونس مکان او بوده در مکان ذات اوام ۵ خود ندا از فلا نه برده ام
تو نبرکی و هنر نه شنوم ۵ تا که کوید در اکه فرد دارم ۵ تا که کوید مرا که مطعوم

فی قصیدة اخری

فی قصیدة اخری

از میان برگیرم و حکم بی نیازم تو از کی بازنویسی که از گناه بری باشی و آنکه
گویی حق بکشد و من مضمون نیستم تا امت بنده و در وقع گاه و گناه ریکشتم تا اگر
بموقع نسبت مرد دوی و معطوفی لبش دهد و از من بزار شده گناه و ... در
نسخ قدیم مصرع اول آنست کما که گوید تو الهی بزدودی از مزد و مغفر
برکی او مراد خواهد بود که صاحب اجر باشد یعنی تو از کی تو خوشتنی که از
گناه بری باشی و موقع ترا در قول خود صاحب اجر و ثواب دانند چنانکه
یعقوب علیه السلام پسر را جنین دانست و در حق او وعده ظفر کرده که خدا ترا
مزد دهد و بنا برین نسخه جگر بنابر نسخه اصل نیز ممکنست که بیت تا یزدان
بطریق استفهام انکاری قرار کرد یعنی آیا کسی گوید که تو مزد داری مثال
یا که میگوید که جز معطوف و گناه کارم یعنی هیچکس این نمی گوید و موید این
احتمالست آنچه در بعضی از نسخ قدیم ایضا واقع شده که ای که گوید ترا که مزد داری
ه من چنان بوده ام که اکنونی :: تو چنان بوده ام که اکنونم :: یعنی تو
او در جا که بوده و من سپنی از این شش توانان بوده ام و نیم ها قال شعر
هر دو قرن هر یک آزاده است :: هر قدمی فرق ملک زاده است :: نهاد در زفال
که یا بنی تن و در شرفنامه و موید بکسر نون بمعنی بنیاد و در سیم آمده
شرف بضم شین جمع شرفه بالضم کنگره عمارت مغبون زیان رسیده مکنون
نگه داشتن و نهان نموده و غرض از چند در مکنون همه ... انبیا جلس ... معدود چند
چنانکه در بیت بعد از این تصریح بان کرده ه دو بن سلطان چو آینه فام
آنکه دستور شه و راست غلام :: فام ... :: صاحب او ذو
الجلالین کرامست :: برتر از ذو الجلالین کرا یعنی صاحب سیف
و قلم که رفعت و الوق او بر خلایق بهر از جانب خداست نه از حیله دار یعنی

و در نسخ مصراع ثانی چنین مکتوبست که برتر از ذو الجلال و الاکرام
حق یعنی ظاهر است بر دگاه جگر کاه آویخته همواره همیشه احمال
بکسر همزه بر هم گردن انعام جمع نعم نعم نعم تحتانی چار پا میوه بکسر ثم حم
تون آنست و در موید بمعنی چهار نیز آمده آنست انچه اهل فرس
ذکر کرده اند اما حکیم فاضل روشن ضمیر زاده نست در زند عالم را
منقسم به دو قسم ساخته میشود که عالم نورانی یا روحانی دیگر عالم
ظلمانی جسمانیست محذرات پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل
دهنده تیغ و غیران و در بعضی نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل
جمع واقع شده و مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست
نگین سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است ماهی مشتری برنگ تو
که خانه مشتریست او حیدر ماهی مشتری از دوام و افتادن دلو
که منزل کیوانست در چاه کنایه از نبود رای آنست لا احصی یعنی
نمی توانم شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک یعنی خدایا من ثنای ترا نمیتوانم کرد تو آنچنانی که خود
بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بلکی
تکلفات کرده لکل مقام مقال یعنی مناسب معانی کلامیست
ه افتی زمان و فخر زمین :: بو المعالی امیر فخر الدین ::
تو نشی از مهر بر حوالی اند :: نقش با مهر کل فرستد طین ::
مهر کل بضم میم الکون را گفت کاف فارسی قسمتیست از کل که
عطاران دارند و او را گل مختوم و گل نشسته نیز گویند ابو سعید
گفته که معدن او در دست و در نسخ ابی ابو علی سینا گوید که طین مختوم را

از شنیده سرخ آرند که آنرا گچوره خوانند بعضم بار موجوده رخ فاورا ایمهلتر
و سکون یای حطی آن از جمیعت کرد و گیاه نرد به رخ لنگ مانند
و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کانی می
خوانند چه در قوم از اجا کل بر نکرفی الا آن کا هنه معروف
بار طس که آن خاک بر گرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار
بجنبانید و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بر گرفتی و هر چه بطرازتره
بودی از وی بنید اختی و آنچه در میان بماندی چو ب بکری بودی بگرفتی
و از آن گلی کردی همچون موم و مهر خود بر آنجا نهادی و دیسقوریدس
گوید که آن گلی زنگار از کو هیست و آنچون سرشته کنند انتهی کلامه کذا
فی رساله الجواهر تعلیق الطوسی یعنی اگر فراو مهر بر حواس نهد اگرچه
که حواس بمنزله کل قالب آدم نقوش حواس را بمنزله گل مختوم فیروسند
و نقش خود را بازدید نهد تا از نقش حس ساده بکند و در بعضی از
النسخ بدل نقش نفس است بفا و سین مهمله و آن معزانست که نفس
ناطقه بدنرا گل مختوم کرده ترک حواس میکند طما حائل بزدین بلخ
زای هوز و کسر فا و بکسر او نیز گفته اند آنچه بر جار چوبه در کو بند
که در وقت بستن در قفل از آن گذرانند عوام انرا زلفین گویند
یعنی دولت راست و گو گنداین بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس
تام ورد الصدر الی العجز علیین بکسر یعنی و نشدید یا جمع اسمان
هفتم و فرا بعی بلعه بر آورده که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز
تلقیق نهانیدن و سخن بر زبان کسی دادن ساز سازنده کار
رونق طرف نخ تلا حطی منزل لم از منازل ماه و آن دو

ستاره

ستاره است در برج اسد اذ برزین بفتح با آتشکده ایست
که آنرا یکی از ایمه دین ابراهیم زردشت ساخت و حسین وفائی گفته
با آورده و در وجه تسمیه گفته که روز کیخسرو لو ابود صاعقه
بر زین مرکب او افتاد و آن زین را با آتشکده بردند و تا زمان
ولادت حضرت رسالت پناه بگذاشتند که آن آتش منطفی
نشود رخ بفتح را و فرزین بکسر ها فا دو مهره اند از مهرهای
شطرنج نیرنج و سیر فرزین کجست ٭ کو آصف جم کو تا بسی
٭ بر گشت سلیمان راستبی ٭ راستبی واقعی حقیقی
در مصرع بر زرش ده گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان علم از
مراتب جاه و رفعت داشته چیزی از آن یا مثل آن برای
ممدوح ثابت کند ٭ چون صرح ممرد شراب صرف ٭ بی
دردش انتصاف ما و طین ٭ صرف بکسر پاک و خالص و مراد
از انتصاف ما و طین اعتدال و سازگاری آنست با هم
تا مزاج ایم رسد یعنی چنانکه سلیمان علم خانه از آبگینه با امتزاج
آب و خاک داشت ممدوح هم شراب خالص که مثل آن امتزاجی
از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم رسیده و در لطافت
و روشنی از آبگینه سبق برده و در بزم دارد ٭ و قضش نبود
فوت اگر نه روز ٭ در حال کند از خطا حسین ٭ قصه فوت
شدن نماز از سلیمان علم و بر گشتن آفتاب بامر ملک سبحان
مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی اگر مثل سلیمان نماز را
فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه و تعالی برای او بر گشت

٧٧ ص
في قصيدة أخرى

تا غازه را ادراک کند برای ممدوح نیز تقاضای خود را چنین مرکند (?)
یعنی روی باز پس میکند و برمیگردد یعنی بحسب فراخ چشمان عرش سبا (?)
تحیت که از نهد حجاب با بلقیس بخدمت سلیمان هم آورده
بوانند رضیع طفل شیرخوار صفین نجم تسامحن ولی نجم وادو (?)
تمام دلبسیار ربارکین بیارداسی وتازی نجم گفته اند ابکیرکه (?)
آب حمام وامثال آن درآن جمع شود واین بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند آبتین بوزن بانگ دین [illegible]
فرید و دختر نتیجین جله کانا طنین نجم او از حمزه بضم
حا مهمله جاه حشش نجم خارنجه رکه شین درشت سکین کرم
بچاین شکم بزرگ ٥ ای زقدر تو آسمان در گو ÷ افتاب ای ز
تو مهر تجالت ضو ÷ تا واو از درون او سکوکس ÷ دلو او
از برون دان درگو ÷ نا و چوب مجوف که از انی دانه در
دهن آسیا میریزد دلو آسیا که از اول آسیا نیز گوینه آنکیست (?)
که بار در و ریز شود نا و بد و بار بسته است دانه از و بنا و دار
تا و به آسیا رود و حصل معنی آنکه نا و آسیا بیرون آسیا می‌بنه (?)
و نا و آسیا در دهن این آسمان که گلوی او است در درون آسیا گشت (?)
واین نا و معکوس است یعنی برعکس الصفت چه از نا و دانه
باسیا میرود و اینجا از آسیا که دهنست دانه در نا و دکلو
میریزد و دلو این آسیا که توبره است بیرون آسیا است
وان در دلو در گو است و آسیا بروشرف بلاف دیگر دلوها
که بر آسیا مشرف دارد و مرتفع میباشند هو یعنی عز بهمد اداز (?)

وبانگ

في قصيدة اخرى

وبانگ ومراد از آسمانها در این بیت اشتراکست ارتفاع بر داشتنی (?)
محصول ٥ ای سراپرده سپید و سیاه ÷ وی بلند آفتاب
و کلاه ÷ در اهتیت بلید ومعاح صاحب فخرالدینی ومراد از (?)
سراپرده سپید وسیاه روزگار است ٥ هرچه این میکشود
بند قضا ÷ او فرو میکشید بر کلاه ÷ یعنی چون آفتاب بجا
گشت خانه نگاه خورست که چشم آفتاب را از نور خود
خیره کند تا از نگریستن برو باز ماند یا آنکه خاست تا رتبهٔ
خود را بآفتاب وانماید یا آنکه خاست تا رتبهٔ خود را
بآفتاب وانماید و چو آفتاب صفارا ادراک کند
شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و در چند رای و
بند قبا میگشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره میشد
گوشهٔ کلاه خود را بر چشم و چهره میکشید نشانه شناوری (?)
کله بکسر کاف تازی و تشدید پرده هست [illegible] که عروس را در
زیر آن آرایش کنند اختیار جز کردن یاد [illegible] دانش
یعنی بخواریم کاه [illegible] نهی که جز [illegible] نه [illegible] تیغ
قضا در کتابی که بنام تو نویسد نام خود را دان کتاب [illegible]
تیر تو دعای او نویسد و [illegible] که در مقام تاسف
گوید ٥ ای جهان ملک از عدل تو زیور یافته ÷ وی جهان
سلطنت از جاه تو پر یافته ÷ در جهان نوار بت کردون نشسته (?)
در سر دار نشسته ÷ وز ملک شاهت عالم او نی از سر یافته ÷
یعنی در ایام پادشاهی تو [illegible] فتنه را در قوت مخیله بار ز [illegible] نشسته و پنهان کرده و بفعل نتوانه آورد
٥ مدت هم نام تو از سعی تیغ [illegible]
از ثبات عمر تو بر روز محشر یافته

في قصيدة اخرى

فی قصیدة اخری

بیخ نت فنا و وصه اسلام در ایام زندگانی تو از سی شمشیر [illegible]
الکه ازو [illegible] تو د و بکف ه مشهور که سر رشت انده شود [illegible]
و بدن [illegible] آوند ده ه تا هی از بزم کشی بانح
نبات تا [illegible] حسن از ول ع جان سا جام وسوبا فته یعنی تا مرحلا
مرده نبات و عقل دل و جان را سالو دو سپه اند و مرحلهٔ بینم
[illegible] طرف [illegible] را حکیند ایه حسین یعنی خدا [illegible] ه
و ال بلب سنت [illegible] ه ا ه جنه الحب سا عد
کو [illegible] حضرت شاه کرا و ام واد ایی از چنین کاه
در وقتی که پرواز [illegible] الملقا بواد طلیده و [illegible]
گفته از مطلع تا بشرطیه الکز مکالمات که واقع [illegible]
که او را از رشباه و امثال جنود مخض کرده و رفیق [illegible]
ه اند ران [illegible] حمید را ایاه و او در [illegible]
ما شا الله داد و بکر دار [illegible] و صاحب سخن [illegible]
گفته برادر [illegible] یم ا خا ه [illegible] و ارقام [illegible]
اند حکیم فاضل مصری [illegible] در ایام کودکی که [illegible] برادر [illegible]
ما شا الله مصر [illegible] اندی بسیار [illegible] و جاه بر [illegible]
اندیشه از [illegible] کردی و [illegible] این معنی را در توشت [illegible]
ام و اینچنین بر [illegible] است که مصراع اول است سابق چنین [illegible]
[illegible] جسته و [illegible] زجو و از چاه کانی الکز النسخ اما الحسنی
ای لب [illegible] می دیده زجوی دار چاه کانی [illegible]
[illegible] ست که [illegible] دران چاه نشا و در کرد و گفته ثنا در مرابر

ازنجمه در وقت خواندن حد قلم ثنا در ی [illegible] مراد بره
ابا یه دانسته که این بیت بطریق که و زنی مختصر نوشته شده
موافق نسخ تمام و نقل صاحب سخن [illegible] است و الا در نسخ چند
چنین مکتوب است که انه ران [illegible] که [illegible] عبید [illegible] ایا [illegible]
زبان را انه که ما شا الله و معنی ظاهر است ه زین قدم [illegible]
چو روی گشتم [illegible] جو ردیف خاطا [illegible] و زنی کاه
بکاه ه روی [illegible] که نست و فا خرین اصلی قافیه را گویند
مثل حرف با در ین قصیده و قید اصلی [illegible] الست که اگر دو حرف
دیگر مثل میم [illegible] قافیه بوده و اگر چه قافیه است [illegible]
[illegible] او [illegible] روی [illegible] مثل در کلمه [illegible]
بای موجوده [illegible] خواهد بود ندیم و این تعریف بنابر قول مشهور
و جمهور شعر است و الا بعضی قافیه را با ردی [illegible] انده و مراد
از تا [illegible] این مذمت موید است که این تحفظات [illegible]
بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه [illegible]
مستقل [illegible] در تلفظ [illegible] حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی [illegible]
مکرر باید میان ردیف مستقل لفظ من در این بیت بیده ه
سوخت [illegible] دیده ارضان بکر من [illegible] هم [illegible] و اگر دل
طبیه [illegible] و مثال ردیف در حکم مستقل [illegible] که قافیه
معمول [illegible] تکمیل شده بکنج توانه بود و این بیت [illegible]
در قصیده ردیف است از الجمله است [illegible] زدان روی [illegible]
[illegible] دانست باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه [illegible]

از شعر و قافیتین و عروض را تجنید قافیه با صلی و واجب که
بیان کرده و قافیه [illegible] تو ردیف و این کلمه است
یا بیشتر که مستقل معنی در تلفظ باید در حکم مستقل و بیش از قافیه
اصلی بیک معنی تکرار باید چه از این قید بنا نهند توالی ردیف بر
لفظ داری که درین رباعی امیر معزی حالت واقع شده صادق بنشد

رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❖ سست است عدو تا تو
تا کار داری سخت ❖ حمله سبک آری و گران آری رخت ❖ پیری تو
بتدبیر و جوان داری بخت ❖ و حق آنست که تقیید ردیف بوجوب
این قید که بیک معنی تکرار باید خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانکه
صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند
و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است ❖ هر شب منم ز هجر پریشان
و دیده تر ❖ دل از برم رمیده و من زو رمیده تر ❖ و ایضا باید دانست
که ردیف واجب از لوازمات بلیغ نیست و در کلام بعضی [illegible] نیست
و اکثر بلغا در شعر بی مردف یا محجوب یا فتنه شود و یا آنست که
آن شعر از بلاغت یا [illegible] که تتبع بجا [illegible] کرده اند
محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولت سرای ممدوح تخت
از جنس به دیگر از او چنانکه درین مصرعها که در [illegible] دل الطرب
رقص کنان درین تخت بتصریح بیان کرده و در وقت خروج من
دلش بودم و گفت از بس [illegible] که است [illegible] و احوال از
[illegible] و ترتیب میکردند قفل الامم الغیر [illegible] گذشت پس بر خبر
متبع السیل زباه [illegible] در کلمه زباه [illegible] است که در حالت وقف

داخل

داخل کلمات میشود و واصل مثل بلغ السیل الزبی از آنشد
الامم الغیر [illegible] سخت شده است کذا فی خلاصه اللغه و زبی جمع
الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زا و [illegible] سکون
با و موحده و فتح بای حطی زبیه حفره است که [illegible]
شیر کنند و اصل زبیه زابیه است یعنی زمین بلند که آب از زود
بر و مستولی نشود پس هرگاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ
خواهد شد و هرگاه چیزی از حد بگذرد و این مثل زنند [illegible]
[illegible] اشباه امثال [illegible] ماه ماه آب [illegible]
اورا قلب [illegible] کردند [illegible] استکراه بکسر همزه [illegible]
کاری داشتن [illegible] با دو بای موحده [illegible]
و دست برداشتن او مترق بضم میم و فتح عین و را [illegible]
ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج [illegible] معرق یعنی زینی
که اندکی طلا منقش باو ممزوج [illegible] و او را از طلا روکش کرده
باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در آسمان هفتم
که علم و عمل خلایق بدان منتهی شود جباه جمع جبهه [illegible]
و [illegible] یعنی وای بر او و این کلمه ایست که در مقام ترحم استعمال
کنند صایم [illegible] یعنی روزه داری که [illegible] در است نگاه کند
و از حد [illegible] نگذرد و این کنایه از حسن ادبست
تتمه بکسر [illegible] یالیت [illegible] ه شامانا
نکهه صبوح فتح و ظفر کی شراب خواه ❖ نرد و ندیم و مطرب
و چنگ و رباب خواه ❖ این قصیده را در سالی گفته که در آن سال از اجتماع ستارگان
در برج میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بوده

اباذ دارنیمه خویش از جهان بیعدل :. طوفان بادنیمه خود گو فراخ خواه :. یعنی کره خاک از ثلث و کره هوا از باد و آنچه از ثلث بیعدل اباد دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن نیست اگر خواهد با نیمه خود که کره هواست هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوبست که اباد دار ملک زمین چون ابداد طوفانی باد و ملک هوا گو خراب خواه والمآل واحد چون نسخ در جای شرب کردن خواننده خارج حرف ره بر داد و کتب پر مملو آب بود ٥ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری :. وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری :. کید مکر و حیله و شکستی و جنگ کردن گویند قصه چنانست که یکی از حکیمان حکمت با غوای حکیم گوزنی قطعه مشتمل بر تعریف بنای بوز و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنا برین اهل بلخ معجر بر سر او کرده در بازار گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابو طالب نعمة و حمید الدین اقضی القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین عمر محتسب و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که با لفظ بنا برین التهمة در دیوان حکیم مینویسند و مطلعش اینست بیت چار شهرست خراسان را بر چار طرف :. که وسطشان نبود کم صد در صد نیست :. ٥ رحمت به نوزاد کردا که اندر کسوف :. افتاب اندر حجاب ماه شد از بی چادری :. یعنی چون

مجر رو بالکی

فی قصیده اخری

یعنی چون آفتاب رحمت به توبی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد تا آنکه با چادر نه بیند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه میان زمین و آفتاب واسطه حائل میشود ٥ چون مرو را واضع فرنامه کرد در پیش کاو :. کاو او در نوشتن من نباشد از کون خری :. مراد از واضع فرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده در هجو شخصی که او را کاو ده بود گفته و هیچ جا غیر از هجو طرحی نکرده و آن قصاید را بسیار ساخته یعنی چو حسود را که فتوحیست سوزنی را ریش خند کرد و اتفاق را گرفت او از احمق گوش سخن او کرده کاو در نوشتنی لب و مرا تهم بهجو بلخ ساخت ٥ الکه گر الای او را بجا بودی در طعه :. بستر جذر اصم را عنی گنگی و کری :. یعنی جذر اصم در او قرار نگرفت و هم نیستی در کلام القدما یعنی نبودی متعارف و شایع است یعنی خدا کرد اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی جذر اصم معنون یعنی گنگی و کری شنود نبود بلکه او را نعمت سمع و بصر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست دیو شنیده که این عبارت که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست تمحل و معنیست اول آنکه نعمت ~~او را امکان گنجیدن در عدد نیست تمحل و معنیست اول آنکه~~ نعمت او غیر معدود و غیر متناهیست و ثانی آنکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست و ثانیت دانستی صحیح کم کند بنا بر قاعده

که در آتش ماری بنشیند او بنواخت المطلوب مسطور است که سمندر جانور

بلونی است اگر در میان آتش بود و او را اطراز سمندر او پرلحاد

لباس سازند و چون پرچرکین شود در آتش افگنند از آن پاک گردد و در

عجایب المخلوقات مذکور است که بعد از زمان پنجم ص دیگران مرغ جانور

هم نرسید چه در جاییکه ارسال آتش شود و این مرغ هم نمی‌رسد

نوشته شهریست در اقلیم دیار را و دران شهر بسیار خوبس ما نشنود

خود بضم خورستانی و سکراپی معروف عسکر قسمیت از قند

احضاع فتح الفره رود با دافت هر با زعطی دم قال الله تعالی و عصی آدم

ربه فغوی نم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی یعنی خلاف کرد آدم

پروردگار خود را در خوردن گندم که درخت منهیه یعنی از جاده

صواب انحراف نمود نافرمانی کرد و بنا بر این از مطلوب خود

که عمر جاوید است بی بهره ماند بعد از آن بتوبه و استغفار قیام

نمود و حضرت خاتم النبیین را شفاعت آورد پس برگزید او را بمزید

کرامت خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت با و ارزانی

داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد بر حفظ شرایط

عصمت خله بضم خا و فتح لام مشدده دوست داشتن ایمانی بیخ باماک

دل سیر و معدوم دق ثالث حروف که در بصر و روم باشند

حبوا از افعال مرحمت یعنی این نیک خاوران خاوران الکیا است

از خراسان دیده که سو لدحکیم است و از توابع اوست بکسر تربیع

با و سکون خا ثالث عریت حروف فوابط بط بزرگ محصل

این بیت آنست که کاری درستی عقاب از توبط بر آید

بالملک

یا الحه جنف و عنت عقاب بگز لط نیز سند چه پوستین دلق فریس

یعنی جنف و عقیقت یعنی حاسدان را بدی سد که متعرض من شوند

یاجوج آورده اند که یافث بن نوح که او را پنج کشور در پسر داشت

یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب بجای سکام خود

سد ذو القرنین است آمده بودند از نسل ایشان خلق بسیار

در وجود آمده چنانچه علاوه آن لیندا نند گویند بنی آدم ده فرو اند

از الجمله نه جزو یاجوج و ماجوج چند دیگر و با قرا اهل علم و همچنین در اخبار

آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه هند هر یکی از ایشان چهار فرقه

منقسم شوند و یکی نفر از ایشان نمیرند تا هزار نفر از نسل خود نه بینند

و قامت ایشان مختصر بود و صنفند صنف اول چنانکه هر یکی از

ایشان نه صد و بیست گز طول و عرض مثل ان بود و صنف دوم گروهی

اند که طول و قصر قامت ان طایفه از یک شبر تا چهار گز

و صنف اخیر الکلم گوش گوید فیل ذکر کردن با ایشان مقاومت نکند

و حوش و سباع حشاره هرچه بیند خورند و گویند مرده خود خورند

و ایشان تزاوج و تناسل یعنی بنا نشند ای ملک تو را او ملک عالم زیر

از ملک تو با ملک سلیمان سخن نیست در حواشی الیم نوشته است

که بعضی از راه الحد اول بیت ملک او ما بنش از وجه عالم نهاده

است و در آخر از ملک سلیمان نهاده از راه قیاس قیمت بنداز و بعضی

دانند الزوال في الممدوح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه ادون باز داده

کم کرده است و هیچ یک این دو بیت بلکه مراد حکیم انوری آن بوده که از

ملک او تا ملک سلیمان انوکیست یعنی زیاد و عظمت داشتن او مشغول بودن

دیو و پریان را نسبت با ملک او ذکر نهاده و این از اغراق و مبالغت است و الله اعلم انتهی و محقق مقام آنست که اگر لفظ ملک اول بضم میم خوانند جواب آنست

في قصيدة اخرى

کو شمشیر قبضی کند که ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
غضبانی له ٥ به خواه تو خود را به بزرگی چه تو دانند ٭ لیکن
منفعت این که چناری و کدو ای ٭ حکیم خود چنار و کدو را در این
قطعه نظم کرده اند ٭ نشنیده که زیر چناری کدو بنی ٭ برجست
و بر دوید برو بر بروز بیست ٭ پرسید از چنار که تو چند روزه ٭
گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست ٭ گفتا به بیست
روز من از تو فزون شدم ٭ این کاهلی بگوی که از بهر چیست
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ ٭ کاکنون نه روز جنگ
هنگام داوریست ٭ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ٭
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست ٭ دکو کرباس فطرت خلعت
٥ ای چو حق اول از الاولین نقصان بری ٭ چون سپهرت
بر جهان از جود و فطرت برتری ٭ کو فنا و دیو بندت پالسی
آهنی بشکند ٭ درع داودی در رستاخیز بو تری ٭ مشهور است
که دیو از آهن گریزان است و اما آنکه پالس از آهن اشاره
بآنست که در قران مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده
ترجمه آیه آنکه از آهن جنگ سخت یعنی آنها که در جنگ بکار
آید خواه بود [illegible] چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ
نفس چون زره و خود از [illegible] زند [illegible] مقصود است آنکه اگر فنای
دوایر تو پالسی از آهن بردارد دیو که از آن گریزان است در باز [illegible]

زره

في قصيدة اخرى

زره کاری [illegible] مشغول شود [illegible]
[illegible] ٥ ای برآورده [illegible]
[illegible]
ای [illegible] در سخن دانی [illegible] ٭ هر چه [illegible]
عقدی ز جد از [illegible] ولی ٭ [illegible] بیشتر از شعر است
یعنی [illegible]
[illegible] والا [illegible] سخن در دیده بر خود [illegible]
بر [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] کرده است ٥ بهتر آن باشد شعر [illegible] که [illegible]
[illegible] عنصری ٭ یعنی نام شعرا [illegible]
[illegible]
کان برده اند ٭ [illegible] باید داشت ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] در کتب [illegible]
[illegible]
٥ [illegible] ٭ [illegible] و
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] که در بیت سابق گذشت یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] نشنید و خود هم نگفت و نام او بر زبان همه کس است [illegible]
نام او [illegible] شعر آن [illegible] فارسی سخن زشت نام مربوط مقنع بفتح میم و [illegible]
فی فوقانی و سکون [illegible] حکیمیست از شهر
نخشب از زمین خراسان که در آن شهر
چاهیست و ماهی مملو از سیماب و از آن
چاه ماه [illegible] بطریق هندسه

و شنیده ام از الشیخ محمد یوسف راوی این بیت یعنی عزا از مغفور مولوی ای طرحطو رانموده بیان کنم و قطع نظر از آن کنم که تحقیقش اینست که آفتاب در وقت زوال سایه از و منتظر و مخفی میشود و دو فتن که آفتاب در برابر چتر میمون بود و مطلوب او حاصل بود و دو فتن که از برابر چتر میمون او میگذرد گویا ماتم دارد که چرا از چتر میمون او که نشسته ام لهذا از سایه خورشید نیل بخواهد کرد نیل ماتیان نیلی پوشند بپوشش شود و از چتر میمون او نیل خواستن خالی از خوش نیست چو اگر چتر میمون او دلیل نکات اسباب عیش حضرت است توضیحش آنست که ازین بیان تمام بنقیر میمون او دارد خواه اسباب نشاط و خواه اسباب غم از چتر او طلب می نماید این جلالت مرکند بر زیادتی اهتمام نیل کحلی در خسایه خواستن اندک تکلفی دارد و در کلام قدما این نوع تکلف بسیار است و می توانیم

و انعکاس شعاع ماهی از آن چاه بر او ردی که از عجایب البلاد و ما ه را ماه نخشب را ماه فرواز نیز گویند گری بکسر کاف فارسی و فتح نیز گفته اند خوب به فتح جیم که مقدار یست معروف از زمین صاع بیمانه است که از عالی رلت نیاده شایع بوده صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و تلالئی که از اصحاب طبیبت صاع را چهار جز گفته و جو ارباب لغه و طب بیان نموده اند که من و در ظلمت میان این دو قول موافقت خواهد بود نزد ای لغت چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا

ای بورکاه تو بر لقمه بساط صاحب رای ∴ ره نشینی سر کوی کرمت

حاتم طی ∴ در مدح سید السادات محمد جعفر علوی گفته ٥ چه بی چون تو

کی یاد بهم چه ابی ∴ باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه بنی ∴ ابی

بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من بی بضم با و فتح نون و یای یعنی پسر که جز محصل

معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب بان حضرت خواه پدر

بگو و خواه پدر روا که آن حضرت پسر که منی از روی تمیز رو مهربانی ٥

نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال ∴ چتر میمون ترا تا نا قص

از آن کرد فی ∴ فی نیچ فاء سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال

آفتاب که سایه چتر مبارک تو کم میشود بو اسطه آنست که آفتاب آن

سایه را میبرد تا بدل نیل دفع چشم زخم بر رخساره کند ٥ کملاف

بورت سر چه بیاورد فرد ∴ بوزارت که کند رای ترا قانع کی ∴

این بیت بنا بر رای علیه السلام و طبرا و است از محققین اهل سنت که خلیفه

حق بعد از پیغمبر علیه علی ابن ابی طالب را دانند و گویند که خلفای ثلثه

بان آن حضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند و ما کفی بود که از خلافت

بروجهی اینده اهل نیایم که ازین تکلف نیز بشود چون جلا نیز نیلی و سایه نیز الجمله مناسبتی است که آن نیز کی باشد همین مقدار است که کافیست و الله تعالی اعلم

فی قصیدة [illegible]

ظاهری از و مستفی شود و آن عالی مقدار را به سبب این خلافت امور دنیوی ضروری می آمد و قاضی میر حسین در او اخر فواتح شرح دیوان الامان باین مذهب کرده وحدت نوع کلام تشخص تو معقول کند

عقل صرفی که نظیرت شود مطلب ای ای سوال المطلب ای ضاهکه در مقام خود چنین شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست و متبادر از سوال المطلب ای فرد اولست یعنی تمیز از ممیز ذاتی تحصیل حضرت این بیت آنکه تو شخص عقلی عقل محض مثل عقول نوع منحصر در فردی و هر گاه بخواهند که مطلب ای از افراد او نوع تو سوال کنند او را افراد دیگر نیست که با تو در فصل شریک باشد تا میان تو و آن فرد در سوال المطلب ای جمع کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدت که نوع تو دارد مطلب ای منحصر در تشخص تو میسازد و نظیر تو بهم نرسد یعنی احکام سوال المطلب ای و سوال از تمیز ذاتی تو خواهد کرد و بس بیان شارکت اشیاء روا نشاید ٥

در حواشی کمالات تو آمده پیدا ∴ گرچه در اصل کشیده نه طراز بدی ∴ به آنکه هر چه لطیف و مجردست مثل عقل و نفس و عوالمی که پس در قرآن و احادیث تعبیر از آن بدست راست و واجب تعالی و هر چه کثیف و ظلمانیست بدست چپ او واقع شده و چون آن تیغ که مرکز آن نفسی مجرد و قالب جسمانیست برزخیست میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فاخرج منها

حاصل معنی بیت آنکه ای خفی و نجم بود است قدرت دارید وصلوات بر

حق الوان با ادم صنع ها در حق حقیقت و جود هر نوع انسان واقع شده

اما حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سر نشده

ولیت قدر شد جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تنجیم مسطور است که بر

دنبال نوش که یک ستاره روشن است او را جدی خوانند تعبیر او

بزرگی وا و را جای قطب شمالی دانند زیرا که در زمان ما هیچ ستاره

روشن بقطب از نزدیکتر نیست کمان بکسر کاف تازی بر کشیدن

راز دکواهی و غیر آن طی در نوردیدن وانباشتن مطالعه بر کشیدن حجت

کرد یعنی کمان بطرف بالا و بسوی خود کشید لاشی معدوم رشد بضم راه

راست یافتن غی بفتح گمراه شدن و نادان شدن و بی بهره شدن

کی فتح و اغ و یمنی ایم نیز آمده و مشهور است کما قرأ الله و الکی بغیر او نیا

دو اینه داشت و در مجمع الاشغال مسطور است که قایل این مقدم ملی گفت

فی قصیدة اخری

ای ز تیغ تو در سر افرازی ❊ ملک ترک و ملت تازی ❊

تیغ تو تیغ حیدر غازی ❊ کوس او طبل حید رزاری ❊ حیدر

شخصیت از و باری که همیشه لاف سبی علت زدی و از برای اثبات

این دعوی طبلی بر داشته از شهر بیرون رفتی که من پلنگ شیر مردم

اگر شیری بلکه روباهی و یوزی طبل از سر گرفتی وان طبل را با طبل کم

بنواختی در اوردی چون او را از نواختن این دو طبل سوال کردندی

جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه آنست که ریشه بترسد و نواختن طبل

شکم علت آنست که من نیز میترسم ❊ ای ز فرخ کفت بجا هر کان

کرده با افتاب انبازی ❊ بی هنر بفتح هم کسر که رخت قماش

باو

باو سپارند یعنی از جوج لوکان در جوانی با افتاب شریکیت داورا

هیچ چیز نمانده یا انکه کان با افتاب شریکید و با هم در پیدا کردن

ارند که تو جوخ کنی جواد بفتح جیم تازی و قشد پیدا اول قسمت از

عقرب بغایت کشنده که درا هوا آزبان و اهل زنجه همره شهرت

در خوزستان که هر یک ل در انجا مقام کند عقلش مختل شود

کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی منسوب به پرواز و پرواز کننده

و فاعل کرد درین بیت لفظ کن است یعنی کن داد و داد نیراز

کان و مراد از شاهین فتح تیز است طاز بفتح افسوس دارنده و نشاط

کننده مجاز یغم یم ولکون جیم از حد در گذرنده اهتمت کالی سمت

فراز بفتح خار سیجه موزه دوز و مشک دوز حب زنان و الجرازی

یعنی لجرا ای

فی قصیدة اخری

ای برده ز شاهان سبق شاهی ❊ با تو همه در

راه هوا خواهی ❊ در مدح پرورشاه گفته هنگامی که از ترکی

چیچون با او لسوخوارزم نرفته و در بلخ باز مانده ❊ ای از وزبد

سادر حرم ره راست روان مهری

اندیشی تو آورده ❊ در گردن شب رشته بیگاهی ❊ شب جب

در حکم حب برایت روان مهری

روی ماه و در است روی مهر بنابر آنست که ماه را دایر از

منطقه البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف

افتاب که ملازم منطقه است و سرسی رشته اد ❊ ای روز به

اندیشی تو آورده ❊ در گردن شب رشته بیگاهی ❊ بیگاه بکسر بای

فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در صراح تا انجم مرقوم است که

بیگاه را بی زود استی الکند ازین بیت تا شرایط قطعه است مختصر

انکه اگر هنگام ملاقات جای که امال در بلخ دارم کمان می بردم از دور چون

فی قصیدة اخری

با کمال خوفی که دارم اندیشه ناکرده اختیار سخن میکردم و در خدمت

بگوارزم می آمدم سهای فاضل وز او تحسین کنند ه ❁ حبذا بزمی که زد

هردم دگرگون زیوری ❁ آسمان برخاک بنده و زمین بر گنبدی ❁

هست مصرع جامع است از آن ناسخ نیافت ❁ روز کار از خود

او یکه بوجی را جوهری ❁ یعنی بزم شهریست جامع جمیع موجودات

که حقیقت هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع روایح وطعوم و الوان

خارج از و نیست ❁ آفتابی گر نخواهد بر کند پیر نور از ❁ جاودان

از نجوم و از انور شب گیتی دری ❁ یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت

با آفتاب بودن راضی نشود و نخواهد که آفتاب شود دیگر از نجوم و ای

در شب منکشف باید تا مدام در عالم از نور او بهره و ز کیسه ❁ عنصر یعنی

یعنی اصل عزیز در حقیقت معروف و در خواص الاشیاء مرقوم است

که عزیز سرد و کوهیست و انزا البزرازی و اهل کوبند معنی بفتح میم

و سکون عین یعنی نهایت خفیف مثل حاتم بکرم موزون اسرتی لولینی

معشر بفتح میم و شین جمع گروه ❁ زهی یکایک از ترتیبات ❁

شکوه دولت پرور شاهی ❁ زهی کلام الیست مرکب از زه بجز زا

که کلمه تحسین است و لفظ ای ❁ کنند اعدای ملک از رنگ عصیان

بدل گوی نهان چو اسند ❁ تن تیغ ترا از تن قبای ❁ سر رمح ترا

از سر کلاهی ❁ مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان

از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند تن خود را قبای

شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو می کنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا

از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالی که با دل خود در جنگ اند

وتالو

فی قصیدة اخری

وتاسف بر ننگ نامی و عدم عصیان نخورند مباهی اللهم یم مباهات

و افتخار کنند ه ❁ اختیار سکندر ثانی ❁ زخوان خاندان عزالی

❁ در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت او به تشریف پادشاه عصر

کرده ❁ در شنیدند حدیث مصحف و تیه ❁ کرد او را دین تحت

ثانی ❁ عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه

گفته تشریف طغرل پادشاه اگرنه بگفتمی مصحف زیبد ز رنگ و

مرتبت فرای طامع مست لب ریز از شراب کحل داننده و میکیر

کننده از دریغ همزه و سکون زا و ورثی دال شته و فراوانش

ثن برند بفتح میم و بای حطی و کسر زای هوز باز ا ❁ ای قبله

کون خاکی و آبی ❁ ای فخر هم قبله آبی ❁ در مدح میراب هرد

گفته و مراد از قبله آبی میراب که ممدوح است ❁ اجرام زر کشنده

پایه قدرت ❁ پوشیده لباسهای سیمابی ❁ یعنی ثابت کمال

از رشک علو قدر تو بر خود میلرزند اند بوزن چند علد د

مجهول و در اب الفضلا یعنی بلد و مجهولت که میان سرد ده باشد

سطرلاب البتیت معروف که از تناج آفتاب بوان گیرند در

تفهیم مسطورست که سطرلاب بزعم آینه نجوم لبی سطر آینه ولاب

ستاره باشند سطرلاب یعنی آینه ستاره می خطا فلان بفتح

ثا ف کسی که زر نار و یکه کند تحصیل انکه در قول و فعل تو خطا

نیست مصراع یکم هم تعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم

برستن ثانی تعلیم پی بر دو برگشتن دول تقم دال ولواب برآیت

الخ پرتاب درینج قصایه برزبان قلم آمده توقع بررا لجواب قاآنی

سیماب جیوه نقی

مصاحبان نظرست و ملتمس آنکه این نسخه بمطالعه شریف ایشان رسد و انگشت گرفتن
او را بتصنیف که در اوایل سن توجه بترتیب آن کرده شده و بسبب غلط بعضی
مواقع که لازمه ایام جوانیست فرصت تنقیح و استکشاف و لاحق کردن
بر یاران صاحب انصاف نداشته ام و بیش از آنکه باتمام رسانم
باسم منتشر شده خطاهای این فقیر که الخطاء بذیل اصلاح بپوشند
و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطاست نکوشند والسلام تمام شد الحمد

شرح مقطعات دیوان حکیم اوحد الدین انوری ستر الله عیوبه

م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو عنوان دفتر روح * در راه تو پای عقل و دانش
مجروح * قلم همه حرف شرح کرده دانشمند * یک شکوه ز دیوان کمالات
مشروح * تعالی الله چه قادریست متعال که ستون فلک را اوتاد
نقاط و مطلب سطور حکمتهای ابیات را افراخته سبحان الله عجب
نشان بدیعیست ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمتکده الفاظ را روشن
ساخته که از جاده خانه گردش سیارات سبعه هر جهت گردیده اند
و هیچکس او را از اشعار حکمتش سخنگیان زهر لغت نوشی دارد و خورده اند
کس چه صنعت رحمش بیش کلک حکم زمردیست که در پیش دیده ها رست

ناظمی

ناظمی که خداوند ترکیب موزون انسانرا بر رباعی عناصر انشاد و مجموع آخر
الانشاد مطلع بیر الحکم گزاف گشت خلاصه مضمون هستی محمد مصطفی صلعم و آل او
زینت داد صلوات الله علیه والامجاد **و بعد** شاهزاده بند
و فقیر حقیر ابو الحسن الحسینی الفراهانی را قرار داد خاطر چنین و اراده
آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بنیان
اصلاح نسخ قصاید و اهاجی تامل بران نوشته سطری از زمانه حرف
کند و بنا بر مقدمه حقه السهو والنسیان لازم الانسان که حسب طاقت
و امکان سهو الفی را قلم بر سر زند و از مشهوران پرده حجاب
بر افکند اما از یادی شوقی که دوستان را با تمام این رساله
در بعض با هر که مصلحت دید جز رخصت از ورود برتافت و در این باب
با هر که اندیشیده اند اینرا صواب نیافت بلکه الحاح ایشان
موافقت با اوامر رحمت و قدم در کوی محبت که انشاء الله سر از
خط فرمان بر داشتن و هوس را عشق گمان بردن و دار و طرازات
بنه الشوق الف قلم بر سر اختیار خود کشیده لهذا شرح مقطعات را
بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف و فا دیده اند می
ستاید آن احق آمد و واجب دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
و مقدمات امرا و مقدمات معروضه سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام
آن کرده لازم دانست مگر بعدم ذکر لغات بلکه در شرح قصاید
که بواسطه بعد عهد ذکر آنها نوع جواب اقرب مرعی بود والله اعلم
بالصواب و قبل از شروع در مقصد مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام
نو و تهیه یافته و هی هذه بدانکه مجموع نو شش قسمت قصیده و قطعه

و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و ترکیب بند از مخترعات متأخرین
است و قدما اورا از اقسام ترجیع دانسته اند چنانکه میر عطاء الله
در صنایع البدایع تصریح بهمین معنی فرموده قصیده در لغت فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود چه مقصود شاعر است از انرا و معانی مختلف
و ما در اخر او ابراز و حوصلت و در اصطلاح جمله ایست از شعر
ذو مطلع که از بیت و یک کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است
و در اصطلاح پاره ایست از شعر مشتمل بر التماس احوال مشرق
که مطلع نداشته باشد و اگر داشته جز از نوزده بیت بیش نباشد
غزل و اورا معازله است و معازله بمعنی بازی نمودن با زنان و در
اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد و از یازده بیت بیشتر
و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیع در لغت گردانیدن آواز است
و در اصطلاح چند بیت است بر یک وزن یا هفت یا نه یا یازده بیت بر اول
و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی با یک قافیه و ردیفی
بیاورد و همچنین تا چند مرتبه و آن ابیات را خانه و آن بیت یکانه
را بند خوانند و بیت بندگاه بعینه که مکرر نباشد اما در قافیه و ردیف
متفق یا مختلف و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که بنده در هر
جا سخن را برمی گرداند مثنوی آنست که در هر بیت قافیه او علیحده
باشد رباعی بود اصطلاحا مشهور است این است انچه از کلام شمس فخری
و بعضی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست که این کلام بکلی
تامل بود قات بسیار است اول آنکه مثنوی دو مطلع بر یک روی
و قافیه که بیت بیت جز داخل هیچ یک از اقسام شعر را نشان

نزده بیت

شمرده اند نیست دوم آنکه سبب اطلاق نام بر زیادتی نیست و عدم
نقصان از هفت بیت در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد
در کلام اکابر شعرا غزل پانزده بیتی و بیست بیتی بسیار است قال فی
المصادر الغزل والمغازله عشق بازی کردن با زنان و حدیث
کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع بین ستة
عشر بیتا علی قافیة واحدة انتهی و با جمله کلام شمس فخری و اکثر قوم
والعروضی
درین مقام خالی از اضطراب نیست و در سخن ایشان در این جا
مذکور دیگر مناقشات است و کلام افضل المتاخرین میر غیاث
الدین منصور در جام جهان نما از همه صواب اقرب است و لهذا آنرا
بعبارت نقل کردیم مجموع ابیات که مناسبت بغیر تشابه که در قافیه
مثنوی است و متشابهات که در قافیه منقسم بقصیده و قطعه و غزل
و رباعیست از انجمله که منقسم است با آنکه کمتر است از نوزده
و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع و چهار مصرع و زیاده از آن
یا آنکه مشتمل است بر تغزل و غیر آن پس ثانی از اول و اول است ثالث
از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی و ظاهر است
که ازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متناسبة القافیه نوزده
است یا زیاده و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد و زیاده از دو
کمتر از نوزده و اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل والا قطعه و در رباعی
و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین در بیت اول اول متشابه
باشند و آنرا مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را بر بند اطلاق
کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم تو... از نوزده نباشد و غزل در لغت سمر د ظران باشد
و تغزل حکایت عشق و عاشقی و معشوقی
و وصف حسن و جمال و خط و زلف و خال
و بیان هجران و وصال و مفارقت

بعضی یازده از کمتر از نوزده بیت با اکثر ... نوزده
نیز و قصیده و موزون دو ... بیت ...
نسخه ... قصیده از ابیات ...
یا زیاده نوزده بیت

عشقبازی و بعضی چند دارد از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد و از شاعر نبود
که ترکیب‌بند الحق مطلع داشته باشند قطعه خوانند مثل این ابیات که بر
ظهیر فاریابی منسوبست ع مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد و بعضی
را گمان که عبارات مختلفه در معانی به ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه
باشند مثل ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مرثیه و هجو و مدح و منقبت و نعت
و توحید انتهی ○ آن چنان محمود سیرت بهتر مسعود طالع ❊ نام
پسر است و داد آن را نام طالع کرد این را ❊ یعنی پسران خود را مسعود
و محمود نام کرده است اخر بعضم و بعضی بهم لقب داده ○ ای یا صدری
که از روی بزرگی ❊ فلک را نیست با قدر تو بالا ❊ در طلب شراب
گفته یعنی فلک را نظر بقدر بلند تو رفعت نیست کله نهادن تواضع
و فروتنی کردن نثر بابعضم تا رشفته هر دو نیز الا بدالی نعمتها داد
جا درین بیت بنا بر طرز به لفظ ها است از مکان و محل بر نا بعضم
باز موحده بجوان و نو خاسته بنام یزد یعنی نام خدا او در اصل
نام ایزد بود سعد نام عاشق اسما نام معشوق که او را اسمای ثابت
اسما گویند خاقانی گوید نظم سخن بدهست که مانند زهاد ذکرت
❊ که یاد کاد گفتم هم اسما بگو تر از اسما ❊ صفرا فزود مرا دو
از و درین مقام شیرینی تلخی است چرا بعضم شراب و در جمع الامثال
مسطور است که را جان شراب را گو نتت ○ بم از فکرت بود
ما را ❊ رای عالی و خاک بطرز درا ❊ ناصر الدین که از جمله ممدوحان
حکیم است یعنی دردها را در رفته در عذر خواهی گفته یعنی ای بابینی
راحتی بسیتم که تو با ندیده یاد منی یا با ندیده منی خود را آزار

کی

کنی یا آنکه بکم از اندیشه بر آمده دلهای ایشان چه جای آنکه بجهاد من
بیاید و مراد از رسیدن روز در بیت سابق بسر آمدن طرد و مقصود از
محنی در بیت لایق قدر است ○ روزی که جهان چند ار دوش کی
از فضله زنبور برود ضحی ❊ اکنون هم شب منتظرم
تا که بر آید ❊ شمعی که بر خانه چراغی دهد از عنب ❊ یعنی وقتی که
شب شدی و ما اشعل در درویشان سیاه پوشی اختیار کردی یا
آنکه چون عالم لباس شب را که سراتر بود در دوشان و ایشان و
لباس است گفته قال الله تعالی و جعلنا اللیل لباسا
لباس خود ساخته یعنی از فضله زنبور گریبان چه سیاه میدادیم
یعنی هم از اول شب شمع مومی بر جبا فروختم و الحال ابر چیزی و
بر ایشان قدرت چراغی ندارم و اهل شب منتظر طلوع آفتاب
یا ماهتاب هم و بعضی از نسخ در بیت اول بدل کرفتی و زیدی مکتوبست
و آن جامه درویشی عبارت از روز باید گرفت چه روز لوسکیه دگر
آفتاب لباس درویشان و کرم کننده ایشانست خاقانی گوید
نظم کوم الکان درویشی نکو تر ز آنکه قرص خور ❊ بود بانان
دهد زر بخت چون بسته بر پانشین ❊ و در بعضی جا مه را کنایه از دخول
و وسط شب میان روز میگوی که حصه از حقیقت روز بر طرفی
از و و حصه بر طرف دیگر است باید دانست که صبح بنابرین نسخه
آنکه چون شب بیست و همان لباس درویش نرا و رسید شب میتر
و من از شمع چه برآن جامه چاک میدوختم و درویشی را برار
بسبب افروختن شمع متصل بر و شنایی فرد امیدوختم و بعضی بنا بر نسخه

اول نیز جامه را درویشی را عبارت از
گرفته اند یعنی آنگاه که آفتاب بود
محتاج بافروختن شمع نبودم

از کثرت مال و اسباب اسراف میکردم و جوانی میسوختم و الحال از پا چری
و پریشانی در شب که چراغ ضرور و در کار است قدرت بر افروختن ندارم
لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی : کو بر کدوی خشک نهاده است
کز قصب : یعنی کرد بر روی سبا بر شوره که از دوک قماش ده
کدوی تر مینهند چنانکه در بیت اول گفته شده بر حالی نیست تعجب در
عکس این غزل است که خواجه کلی بست کز قماش را که دستار است
بر یک کدوی خشک که کدوی سر است مینهد ۵ شدی مصوص خم بیا
کان ز خوردن آن : اگر بکون یعنی انور شد سرکه فروش و شراب :
مصوص بفتح و ضم میم صاد مهمله اول به اصطلاح اطبا عبارت از
کدانگم جوزه و کبک و امثال انرا از لقول باره یا پاره مثل اینکه
و شراب و غیر ذلک پر کنند و در سرکه جوشانند تا پخته شود و بعد از آن
برون آورده ضبط کنند وقت احتیاج بوان [illegible] مجربات الحکم
چون در مصوص جوش [illegible] و سرکه تنها کافی نیست
من مصوص نیستم و اگر از خوردن این شراب ترشی که تو برای من
فرستاده هیچ نور سرکه یافته ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغ
که او را مصوص میکنند لقول می بود من مصوص می بودم ۵ همچنین
بشنو از گنه جو دست : مدد خادمت با طبیب : یعنی اگر شراب
بفرستی بهمین حال مستی که روز را از شب تمیز نشناسم خواهم بود
و خلیل صحبت تو باقی خواهد بود الفیه شلفیه اسم دو زن که مادر و دختر
بوده اند و در صحبت و غلبه شهوت مشهور حکیم ازرقی کتابی الفیه
نام در ذکر احوال ایشان ساخته تا رغبت [illegible] ترغیب [illegible]

بر ستوران

بر ستوران و اقربات معلا : کاه گشتاست باد و جو کباب
: گشتاب کاه دود کاهیست که اسب را مرضی عارض میشود که
علاج آن بکاه دود کنند کباب آتش جو و امثال آن که برای علف
بزند یکی از ظرفا در حق طبیعی گفته ۵ آنها که زنبور و تیغ می بگیرند :
از هیبت کباب تو خون میریزند : گور رفته بر ستاد شهر
بمراد : بهار رهی شوند و بر مجبر ند : یعنی که چون کاه و جو که گفته
بودی فرادی جو را در بهار خوب [illegible] و کاه را در بهار ستوران
خود صرف کن ۵ از این یک غلام تو یعنی جهان : که با خفته
بخت برابر آمده است : که وا اند کزین جبر کوتاه عمر : بروم چه بخت
دراز آمده است : بهانه [illegible] در طلب [illegible] و خیمه گفته یعنی از ایشان
که یکی از غلامان [illegible] و دراز آمده با بخت خفته ام موافقت میکند
و مصلحت میباید شنید هیچ کس نشنیده اند که [illegible] من چه [illegible] را نداشتم چه
کشیدم ۵ بوده زانکه کار من درین کو چگاه : که کوی [illegible] تو کی
و تا باز آمده است : از آن پس که فرسی و اسبم است : بر زنی لیکن
خیمه باز آمده است : یعنی در این کوچگاه که هر کسی مشغول اسباب
خود و بحرکت [illegible] هیچکس نمی پردازد چنانکه کوی غارت [illegible] بعد از آن
که تحصیل زن و اسبی کرده ام کار من موقوف بر زین است که بر آن
اسب گذارم و خیمه که بر بالای آن زنی زنم این هر دو را تو بده :
: از دست منه ز سقط نی : بار نوا که چه در میان است : سقط
افتادن حکم زنی [illegible] نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن و [illegible]
خوردن [illegible] مبالغه و تکلیف تمام بر [illegible] نموده اند

بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ حرمت ممدوح کرده برخاسته
تا پایین‌تر نشیند از گوشهٔ بام بر در خانه افتاده این قطعه از آن
قطعه مطلعش این است نظم گرچه شب سقط منی هر که دید پاره از روز قیامت
شمرد بعد از آن گفته تحصیل معنی بیت آنکه اگرچه ترا در افتادن من
از بام دخلی است چرا که در خانهٔ تو واقع شده و تو مرا بتکلیف در صف
مقام دادی که برخاستن از آنجا در عالم ادب واجب بود اما
آزرده مباش با خود گفتم که انوری نه هر چند که خانهٔ فلان است
لیکن بحضور او که صدر نشین حاضر شدن همه اجابت است و آنکه
بصدری بدین صدر نه صد تو خام قلتبان است مراد از
فلان در بیت اول میزبان است یعنی با خود گفتم که هر چند مهمانی او
صاحب خانه است و بصدر رو تقدم مهمان بر صاحب خانه امر متعارف
و شایع است اما در حضور ممدوح که توقیف حضور او اگر لفظ صدر اول
مصرع بیت ثانی را بصاد مفتوحه خوانیم و بیان واقع حضور او اگر
بضم مکسور دانیم حضور همه عالم است پس حضور او حضور همه عالم باشد
بصدر رو تقدم صدر نیست و اگر فی الحقیقه این تقدم بر همه عالم است
تا مل واحق در توجیه لفظ فلان آن است که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته
اند که ممدوح در خانه یکی از ارباب طالب انس بود و انوری بقصد ملاقات
او بدانجا رفته از بام خانهٔ آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است
یعنی با خود گفتم که هر چند خانه کسی است که بر صدر نتوان نشست اما چون
ممدوح حاضر است حق فاد بیت زیرا که شرح این بیت منافی قصد چند
بیت بعد این خواهد بود که اول شان این بیت است نظم از کوشه طارمی کی حالکش

معیار علیا را سماک است اندر صد سه که از بیاله کیوان باشد
یا از آنکه چندان بگوشت شده که دو ثلث برود و یکی بماند و او را
تبازی مثلث و در فرس سکسه گویند بکسر سین و کاف و تای قرشت
و در اصل سه یکی بجا ترکیب کرده اند شخص بدن ای به بدندان
دولت آمده جوشش درد دندانت هیچ لیک زحمت ممدوح را
درد دندانی هیچ در علیا دست گفته بدندان جوشش آمده کنایه
از محظوظ بودن است و مصراع ثانی را بطریق استفهام باید خواند
وارد از غصه آسمان دندان به که بر نقش تمثیت بوسه است
زانکه هرگز هیچ دندان مرد بر سر خوان آسمان ننشست
دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگینی بود است دندان
مزد آنچه بر دم دهند تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان
از شخص همت بلند تو بنا بر آنکه نقش یک زمان نشستن بجا یا از طلوع
نقش همت تو بنا بر آنکه نقش بکشید لعل و سینی بحمله آزرده است ادو دندان
بر دم می خاید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست و با آنکه هر چه نعمت که او است
دندان مزد میداد قبول نکرد و سر بضیافت او فرود نیاورد تیر
دندانی وارث می درد دندانت چون طره کحت بار بود
آسمان دندان کز الم باز می کشید دست یعنی چون ای از نوازش
می ترا درد دندان بهم رسید آسمان کم فرصت غنیمت دانسته
باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم کرد تا از الم درد دندان دست
از کار باز کشید و چون دندان در اصطلاحات بمعنی خشم شدن
هم آمده ممکنت که مقصود این باشد که چون ترا از وارث می درد دندان

آب دندان زبونی یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان یا خنده
او را دید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و فسوس گفت
که چونین زبون پیدا کرده عجب که رایگان از دست تو خلاص شود
من نگویم که جامه در دندان * ز انتقام شی لهان نخواهد رست *
از چنین صید بر مکش دندان * مرغ بوالبت آشیانی رست *
جامه در دندان گرفتن و دامن در دندان گرفتن کنایه از گریختن است
بسرعت و نهایت اضطرارست یعنی باز بطریق طنز قضا بر آسمان
گفت من این نمیگویم که تو به یکبارگی ممدوح از تو انتقام خواهد کشید
و فرد است که از نهایت اضطرار و بسرعت تمام از او خواهد
گریخت و نیم جان نخواهد برد و تو در کار خود مردانه باشی
و دندان طمع ازین صید بر مکن که مرغ عنقبت در نهایت چوبی د
آشیان او در نهایت پستی تحصیل او در کمال آسانیست *
خیز و دندان کنان بگذر ز مت آه * آسمان دیر ترمیان در بست *
گفت هم عشوه پشت دست بزد * دو سه دندان آسمان بشکست *
دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان تحصیل معنی
آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان آسمان
کرد که ممدوح او به زبونی و صیدی که با آسانی شکاری توانی کرد نیست
واگر زنهار در پیش آسانی انتقام خواهد کشید از آنجا که یعنی بر اذ حجت
وگفت برخیز و تضرع و زاری کنان بگذر تا ممدوح رد و عذر خواهی کن
شاید از تقصیر تو درگذرد * آسمان زود متوجه خدمت شد قضا گفت باز
در تعلیم و مهر پشت دست بر دهان آسمان زد و دو سه دندان او را شکست
* یاد کردی ز انوری بکرم * باز بر پشت روزگار نشست * ممدوح

حکم را

حکم را طلب نموده که با هم بسیر روند و استغنا را و که کشیده قبل
از ملاقات جانب صحرا بیرون رفته و ران معنی گفته یعنی از انوری
یاد کردی و باز بر پشت روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی و ... او
در کلام نشت بتوریه بار سابق جا نکرد را اول شرح قصاید
گذشت که مذکور شد یا آنکه انوری را بکرم یاد کردی و او آنکرم را
بر پشت روزگار نوشت یعنی آن نیکی را بکلی با عزان دور دفتر
روزگار نوشت و ثبت کرد تا نام تو باقی ماند * معنی اول تمام
آنست چراست بفتح حا و تشدید را آهسته با نادنسته زدن است
کننده گشت بضم کاف تازی و کسر نون معبد یهود و ارویه الله
یعنی دیدن خدا و این ست بنا بر مذهب اشعریست که گویند واجب
تعالی اهل بهشت را اول شب بجمال خود اهی چشم جسمانی
ارزانی دارد و بعد از آن در بهشت داخل سازد و تعالی تقدس
ذلک علوا کبیرا * همچو من ازین کهنه دو صندوق لعلی است *
گو به پرلیش کان همه کس متوررست * بعد از زفاف و داماد حقه
که بعد از عید واقع بوده و طلب صله و مرسوم نموده یعنی هر کسی
من همگی ازین دو صندوق کهنه خالیست که زر من بعنوان ا...
با خود آورده که کان بردم جاست که اینها از اموال وا... برنه
و بنا برین هیچکس حاجت من نمی کند * عید بگذشت و داورشد و ... گور
آمده گیر * زانکه تا این نبود آن نزاخلق معذورست * یعنی عید و ...
گذشت و عنقریب ... ... باید کرد چه که خواهی را از
نزاند که ... نیست * حال او دور مشو با کرم خویش بگو * تا نگوید که چنینها زمرت دورست * یعنی ...

دوای را از ... ... بلکه از ... خود ...
آنکه گوید حقیقت ... ...
... ...
... ...

اگر بتو مخصوص اهل راز سخن ؛ چون بو تراب اوتر درمعنی فتوت

در صحاح شجاعی است و در تکسره او فرو ونیز عنا و لیست مروت والیمن

غازیه مذهب ابی حنیفه رحمه گفتست که سلام واجبست و مذهب او

فتوت در هیچ غازی نیست الا در رهبرگذانی هدایة الفقه تابلوجه

نجح نون وکسر سین والکون یا رحطی ادغم جیم و فتح واو والکون

مهمله کسی که در صنعت خود دعا نظیر باشد ٥ دونداری از کی دیگر طرز

این مثل نشنو که جوجی فو نه ارشت ؛ یعنی از انواع هنر آنجا در اظهار

آن کوشنده بر صفحه روزی رنقش کرده ام و مردم بر آن مطلع شده

اند اگر چه کمترین هنرلیست از هنرهای ٥ او مذهب بو حنیفه دار

اما جگنه کسش کرامیست ؛ کرامی بفتح کاف تازی و تشدید را کسی که

تابع عبدالله کرام که از علمای متکلمین است بفتح و تخفیف فرق را در

کرامی بنا بر ضرورت شعراست سکه بفتح بای موحده و لکون یای حطی

وفتح کاف تازی زن فاحشه ٥ اکنون که برکش دفلک از مسام

سنگ ؛ هکان باد را کند تیر از آن بخت آرش است

آرش بفتح مد الف و فتح را مهمله نام سلاح دار طهماسب پادشاه

ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری مجوف ساخت و میان

اورا از زر بهتر پر کرده بمعاونت افتاب از آمل طبرستان رسانید

چنانکه فیضی فیاضی فرموده نظم ازان شد نام آرش را جهانگیر ؛

که از آمل طبرستان انداخت او تیر ؛ یعنی الحال که فلک تیر باد را از کمان

خود کشیده بکام آن تیر از مسام سنگ به سوی دستکی تیر آرش

گذر میکند و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ ابر واقع شده و هیچ الیسنت

گر عبارت از مسام ابر که مسلمی بکلمه کش دانشند یعنی هرگاه فلک از مسام

ابر تیر باد را کش ودهد آن تیر در قطع مسافت گذار دلی تیر آرش

دارد و کش و دادن تیر باد از مسام ابر و اورا با زال منزله کمان

گردانیدن بنابر آنست که تیر باد دائم بلاتوقف بابر ایست چنانکه

در مقام خود مبین شده و مؤید این معنیست آنچه در بعضی از

نسخ بدل مسام کمان واقع شده ٥ سوار روح بچوگان باز ایست

او ؛ زگوی گردون گوی کمان بر تو دانست ؛ حکیم را به جنت

واراده شعرا از ضرورت و متهم ساخته انه در نفی ان گفته اند

بجی روح بواسطه نسبتی که اورا در تجرد میداد است کمال وی

قال و تعجب فیه روحی در کمال از آسمان برتر آمده است و تعبیر

از وبا چوگان خالی از لطفی نیست خاقانی از رفعت افکار از حورت

بجان گفته نظم ران و سو جان و تن زیرتن و دوگوی سکی ؛

آمد چو سوسنگ در ستو شد تو انگر ؛ حدیث فخری مخول

اندران گرد ؛ که دست طبعش خود و کان حدیث ترست

؛ سراجی که یکی از اعیان زید بوده کتابی بالفاظ نوشته مضمون

آنکه شخصی فخر نام اهتمام برخیزسته و محضری موافق آن ساخته تجدید

شما خواهد آورد خط بر آن محضر بگذارند محصل مضمون آنکه تحکی

بسته با اصل فخری را کسی قبول میکند که نسل او و بلدی لحقت نبوی

دوگر بغم چرخی که بدان پنبه رسید ٥ نبوده ام که بازوی احسان

تو تیر است ؛ آنکه بر کتف علم بهرمنی برده است ؛ در وقتی که حکیم با

سید السادات ابو الحسن علا از سبزوار میرود ٥ و بلدار او شغول بود احمد حجیم ورا

بود با گونا گون رسید داده و به تعجب آورده با وجود زیادتی که در

موافق زن حایض گفته واز لفظ عذر نا با حیض مراد و حیز دارد که
عذر شی راجع لحاجب است که گفت یعنی پیدا از فرحت یعنی از حاجب
وجه و سبب آمدن حیض مطلب چه او را درین معنی اختیاری نیست
مهجون خواهد است بالضروره رک باید نشر زد با آنکه عذر عذر حاجب
حق نخواهد یعنی حیض حاجب خود را از ما بقیه مطلب خود معزول
ساز و مزاحم او نشو چو عذر خواستن کنیه از معزول ساختن
است و کسی را از پیش خود دور کردن جری بکسر حا و جیم دراز
مهمله به و یا حصل رواق خانه تا بخانه کو سنگ و خانه تابستان
و درین مقام از جری قبل آوازه تا جا زه بر مراد است ٥
جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه ❊ دران زمانه که نفحت
الکئوس لما سبرزنت ❊ در مرثیه سور و دنشاه پور ناصر الدین
گفته است یعنی جهان آب تیره بر گل نثار ریخت و زمانه دران
گل لم دیده کسی را پنهان کرد که سالها او را پرورش داده و برزنه
بود ٥ خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد ❊ که در خورد بساط
ز ملکه در نور نشست ❊ یعنی ناصر الدین از صحبت فوت به این قیاس [?]
که عالم را خورد و هنوز لب طی از پا دن [?] طرف کرده ٥ فرید الدین
کاتب دام عمره ❊ بگر چون ده من کشکینی برداشت ❊ بگرمای
چنین در چهار دانگ ❊ بدست هشت خار زمی سپرد گشت ❊
بگرامی الحی پسر خوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده سکی
شراب هشت گرمابی گو تنت یعنی چون فرید الدین کاتب ده منی
شراب هشت بزم من آورده مرا در گرمای چنین با هشت خوار زمی

تا چنی

تا جنس هم پیاله و رفیق ساخته ٥ با بی چند آبش با زر وی [?] ❊
اگر دانی که این آتش نمرده است ❊ یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندت
انوری که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است از مصاحبت
مصاحبان ناموافق و حرارت هوا و خنکایی نمرده با بانگ و آبش
بر او ریز آر ٥ چو رم بر به به خار نهاد ❊ تا بباغ بدیهه گل شگفت ❊
شبی در حالت مستی حکم را تکلف بشنو بدیهه ساخته اند و او
از گفته خود قطعه که پیش از آن گفته و بر ممدوح گذرانیده خوانده
که بدیهه گفته ام و ممدوح ازین معنی آزرده شده این قطعه را در
عذر آن گفته خار نهادن کنایه از مضطرب فتن و مضطرب
گردانیدن است یعنی حیرت مرا خار کرد و لهذا بدیهه شنو گفتم است
گفت و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه و تقدم و تأخر
ایشان اختلاف تمام در میان نسخه‌ها واقعست و چون صاحب
نظر ترا بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات آسانست متوجه آن نشدیم
٥ گر توانم سجده گاه شکر سازم حبتش ❊ چون مسیح مرم از
صفر حمل تا یای حوت ❊ عیسی علیه السلام در آسمان چهارمست و تا
زمان ظهور صاحب الامر انجاست و سجده شکر او مشغول است یعنی اگر از
دستم آید بشکر انکه یک روز فلک بر عمرم افزوده قضای او را از
حمل که اول برج اوست تا حوت که برج آخرست سجده گاه شکر
سازم و شکر او بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و یا بحوت بیانی است
چه در تقویم صفر علامت حمل و با الف علامت حوت است ٥ گفت سلطان
دین سنجر که از روح ❊ عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سنجر است

کند

یعنی هیچ میدانی که برگردن او چه چیز میشود و پیش از آنکه بیان این کنیم
در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر رفته و گفته که یکی یعنی حالا این را که دار
که در زیر ریش او هم چیزی هست و در بیت بعد از این تقریرها هر دو مصرع
کرده و گفته انجه برگردن اوست کاج بکاف و جیم تا زیست یعنی سیلی و آنچه
در زیر ریش اوست تیز است و لفظ ترما بنا در مصرع اول از این بیت
و امثال این در کلام ایشان بسیار است ○ عذر میکرد با جهان کمی ❊
در جهان کهی که تازه دولت ❊ یعنی با جهان در مقام عذر خواهی بود
و میدانست که جهان طفل است که او را فریب تواند داد و در بعضی از
نسخ بدل با دره دیگر است بازی و بگو نیست مکتوب است والحال واحده بر هر
عذر بر محمل صحیح دیگر است حاصلش آنکه خود را جز نیز لیف عذر میخواست
و تو با وه نیز د کاش آنکه جهان این عذر و مکر را از و خواهد گذرانید
و او را تو با وه آنکه نسبت تو نیستی را نگاه خواهد داشت و در بعضی از
نسخ بدل عبارت مذکور یا وه اوست یافت شده یعنی میدانست
که جهان تیره اوست و هر نوع که با او سلوک کند از پیش میتواند برد
○ رنگ او بار نامه در کرفت ❊ رونق رنگ بر قیاس رکوست ❊
گویند رنگ فلان با فلان در گرفت یعنی آنکه میان این هر دو الفت
بهم رسید و گفتن کو بند که رونق رنگ بر قیاس جاودانست یعنی ترقی
و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست انواع یکسره را از جهله
و لکون هم تا زی ریاضت مشهور ○ سحاب از آب خشتی هیچ
بیشست ❊ جبا از تاب زلف فرش میرفت ❊ صفی الدین موفق
هم با او در شعر کرده و چون غلام خود را الطلب فرستاده و هر دو آن

گرده این قطعه در هجو اوست و مجبور در خشتش زلفش این بجره فرو زده است
یعنی سحاب از آب چشم خود حتی آن بجره را می شست و جبا از تاب زلف خود
فرشش را میرفت ○ و دین بود انوری کانه فلانش ❊ که هیزم نیست
چون آتش بر آشفت ❊ یعنی با صفی الدین موفق بگو که انوری میگوید و تو
کاشکی کار سطیع تو که یکشب با تو بسر برده مشغول بود و در صفت آن
بجره مبالغه و غلو میکرد و میگفت که از نور آن بجره سیاهی شب ذره
را پنهان نمیتوانست کرد و عالم را از نور خشتی اهار بود و هنوز بر سر باقی
حرف و نتیجه محبت آن شب نیامده بود آنه و آیه یاس از هیزم برد و خواند
و مخفی نیست که در این بیت بکنایه ابلغ از صریح چنانکه طرز حکیم است
ابیات معقولیه هجو کرده ○ مرا گفت آن جهان را نکته ای مردم ❊
که بر جام فلک طرفش زند سخت ❊ سخت بفتح سین اهله و لکون
فاحشیت از یکان تر نهایت بسر تر که سخنه نیز گویند یعنی این اکبر
که صفی الدین امواتی را خواهی دید بگو که انوری چنین گفت که آن مرد که ما
بالای صاحب لاف و گزاف که باعث وجود چو خر از پیش خندی کرده در
بعضی از نسخ بدل طرز تیر واقع شده و هیچ معنی ظاهر نیست چون معنی
فاقا بذها اکثر در صحرا استعمال کرده اند و ابو الفرج گوید نیز راوی
خوانده در مجلس ❊ خدمت فتح مردوسی بود و درین قطعه تاج
خدمت در بیت بعد از مطلع شده راوی رفت تیر او هنوز بوزن
سخت کیلی و همک ○ کان بزرگ طرفی دلی المیدانی ❊ که پیش
مردمک دیده می ستایند ست ❊ یعنی خود را لطیف و ظریف میدانی آقا
لمیدانی که مردم مثل مردم چشم میدانند که از مردمی لطیفی باعث آکتفا کرده

مشتمل بر وعدهای الوان نموده است و در جواب آن گفت
که نیست مرا زبان جواب [illegible] نیست هر که مرا [illegible] از لیاکی
که در نهایت بلاغت است و از فصاحتی که در غایت بلاغت است
است با جواب میکند و میداند که جز بواسطه حطام دنیوی کار
اختیار نکرده ام کرد و بداین خدا داده قانعم ٭ گفتم آن بیت
بیت خواجه صلاح ٭ گفت چه گفتم آن در خلق نیست ٭
در هجو شخص خواجه صلاح نام گفته خلق [illegible] یا فاق [illegible]
یعنی با خواجه صلاح گفتم از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم
آن که در جامه کهنه پوسیده ٭ گفت چون نیست گفتم از این [illegible]
که ندو ما حدست زمانیست ٭ چون گفت از [illegible] بر زند هر [illegible]
قلتبان سر از گریبانت ٭ یعنی او گفت چرا جهانی
از من نمیشنود گفتم بواسطه آنکه نیست فی الواقع اگر آن جا جها
در رشت تصرف تو باشند چه امکان دارد که هر روز نقشی دیگر
و محض قلتبانی سر از گریبان تو برآورد و این کنایه از آنست که
هیچ نقش قلتبانی نیست چه او سر از گریبان جامه خود بر در
میکند و تواند بود که کنایه از نخوت این وصف نیز در هجو خواجه
گویند [illegible] سر از گریبان فلان شخص بیرون آورده و [illegible]
[illegible] الصافت آن شخص [illegible] و در بعضی [illegible]
[illegible] کرده اند و یا [illegible] این مصرع [illegible] که [illegible]
[illegible] زمانست و [illegible] این مصرع تنها دلیل [illegible]
طغیان از خواجه صلاح در بیت آخر دلیل بر عدم [illegible] را

برخفقان

بر خفقان [illegible] استفهام مذکور [illegible] ٭ بو که فردا
[illegible] دوم ٭ [illegible] فردای حشر از این ما ٭ گفت [illegible]
[illegible] شخصی و عده عطا [illegible] داده بود عده وفا نکرده در [illegible]
او گفته [illegible] گفت این [illegible] دیگر هجو [illegible] که
فردا [illegible] وفا کند و الا با این [illegible] که تو در هجو او [illegible]
فردای قیامت هم روز این روز است و هم روز هجو او میتوان کرد
آن نیست که اگر امشب بگذرد فردا تو هجو نتوانی گفت [illegible]
نتوان کرد ٭ چون نه ارم [illegible] با فارون [illegible] ٭ [illegible]
السنت کانرا [illegible] زرد دشت ٭ [illegible]
وضم دال مهمله و کسر [illegible] گفته اند و سکون رای مهمله [illegible]
[illegible] با [illegible] و [illegible] که بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است
بزبان [illegible] گفته که [illegible] بود [illegible]
پیغمبری کرد و صاحب کتاب [illegible] السعادة و [illegible]
خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان و علم نجوم [illegible]
[illegible] از [illegible] کرد و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
گفته [illegible] پیغمبری کرد و [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible]
و بعد از آن [illegible]
کرد [illegible]
[illegible] گفته [illegible] زرد دشت [illegible]

و ... گو ... [illegible]

[illegible] مقصود ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

[illegible] ... نباشد ... [illegible]

و ... مشهور ... فصل ... بیت الکه چون ... ندارم ... در

دل دارم ه گر ... اسمعیل را ... غلام من ... زانی

به تکبر ... آدم را بیرون کرد از بهشت ... یعنی اگر ... [illegible]

کلام ... چاره ... ه مقلوب لفظ پارسی به تصحیف

آن گفت ... و ... با هم ... اوست ... هرگاه

لفظ پارسی قلب کنند شراب شود و که شراب مصحف اوست ه

تصحیف قافیه ... آن است ... گر چه ... سماجت

هم ... مصحف قافیه ... آخر این بیت را ... است

باشد ... سماجت یعنی ... برده شده است ... شراب باشد

... نکوست ... فطرت سلیم ... [illegible]

قافیه ... [illegible]

یک حقیقی که عبارت ... [illegible]

... دیگر ... که آن تمام کلام است که قافیه حقیقی ...

... مثل ... آنچه در این قطعه ...

[illegible]

... با آنکه ... مصحف قافیه است ... [illegible]

که ... جواب ... [illegible]

[illegible]

الخ

الخ ... مصحف قافیه ... [illegible]

... شراب ... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible]

... سماجت ... [illegible]

... سماجت ... [illegible]

ه ... لطیف را ... [illegible]

قلب ... مقلوب ... یعنی شراب ... [illegible]

... مثل ... لطیف ... [illegible]

قلبش ... حاصل شود ... مقلوب ... [illegible]

... الفاظ ... مثل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... طلب ... [illegible]

[illegible] کرسیما [illegible] از اسما [illegible]

[illegible] و [illegible] هر جا [illegible]

[illegible] شیا بعد حقیقت [illegible] و ذکر خواهیم کرد [illegible]

آن و لالی [illegible] وران لغز و جمای [illegible] وهم در این رساله [illegible]

که [illegible] یک سخن را [illegible] اعتبار [illegible] توان داشت مثلا

[illegible] جلال [illegible] نظم ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد [illegible]

[illegible] فال شود و جهت این نام که بر حرف نخستش [illegible]

گر ز [illegible] وال شود [illegible] جز [illegible]

[illegible] بر زبان بر گذرانند به یقین لالی شود و این

[illegible] لفظ [illegible] سکند [illegible] اوصاف و احوال [illegible]

[illegible] خربزه [illegible] و چون نظم که [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] نظم [illegible] تولیف [illegible]

[illegible] وهر اسم که بدین اسلوب آید [illegible] باید [illegible]

[illegible] توان به [illegible] و بعد از [illegible] تحقیق [illegible]

که [illegible] اول [illegible] کرده [illegible] آنکه [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] ملاحظه [illegible] آنکه [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] و در معما چون مقصود [illegible] اسم [illegible]

[illegible] بر [illegible] دیگر [illegible] بنا [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] حروف آن [illegible]

معنی [illegible] نظم [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] ملاحظه [illegible] اسم [illegible]

لغز خربزه

[illegible] که [illegible]

مذکور [illegible] اول [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] این [illegible] ذکر کرده

و گفته که حکیم این قطعه را [illegible] ظاهر [illegible]

نسبت کرد درین قطعه [illegible] مقصود اصلی [illegible]

[illegible] پوشیده نیست که این اغراض از حکیم [illegible]

معنی لغوی او که عبارت از کلام حقی [illegible]

[illegible] چون [illegible] دو حرف

نخست [illegible] در زمان هر که چند [illegible] تا بی [illegible]

[illegible] هر گاه دو حرف اول خربزه

با دو حرف اول [illegible]

[illegible] کنایه از احمق است [illegible]

در [illegible] هر گاه که [illegible] حرف [illegible] خربزه با

[illegible] خربزه [illegible] خربزه [illegible]

[illegible] خربزه ترکیب کرد [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بر کف [illegible] است [illegible]

[illegible] بطریق لغز [illegible]

[illegible] بر کف دست [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] هر گاه [illegible]

وضع بود اصطلاح [illegible] که ابتدا [illegible]

[illegible] آنچه درین مقام از [illegible]

و افواه مشتهر است اما اولی آنست فی حیث اللفظ و المعنی آنست

که گویند منقبض و ازین عدد پنجاه است یا شصت [illegible] عقود

موثر شود که هرگاه سبابه یعنی را قایم و منقبض و انگشت ابهام را

خم کنند و بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است که از [illegible] عقد

خنصر باشد و اگر ابهام را خم دهد و با طی عقده دوم سبابه برابر

ناخن ابهام نهند بطریقی که در وقت تیر انداختن کنند یعنی

بکشند و باید دانست که عقد کف [illegible] بواسطه خنصر و بنصر

یا شصت است توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع

بازای عقود اعداد وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار را بآن

ضبط توان کرد و ضابطه آنکه از اصابع سه یعنی خنصر و بنصر و وسطی

بهر عقود آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود [illegible] عشرات

تعیین یافته و اصطلاح [illegible] بواسطه [illegible] الوف موثر

شده بنحوی که الوف با آحاد [illegible] و مات با عشرات [illegible]

[illegible] التصور باشند مثلا وضع خنصر [illegible] که [illegible]

[illegible] واحد است [illegible] بواسطه [illegible] وضع آحاد

با بنصر [illegible] اول [illegible] وضع خنصر با بنصر و الوسطی

[illegible] ثالث [illegible] وضع [illegible] اول

[illegible] و بر عکس [illegible] ثانی [illegible] و از

[illegible] ناخن سبابه یعنی را بر مفصل اول از ابهام باید نهاد

[illegible] حلقه [illegible]

سبابه [illegible] بر [illegible] ناخن ابهام باید نهاد [illegible]

که باید انده ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای

[illegible] ابهام را برداشته سر انگشت سبابه بر طرف ناخن او باید

نهاد چنانکه شبیه نوشتن دو بر باشد و از برای [illegible] باطن

انده ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه

ناخن ابهام و طرف هیچ وجه نماند و از برای [illegible] ابهام را

قایم داشته با طی عقده اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن او

باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام [illegible] و از برای [illegible]

ابهام را [illegible] طرف انده سبابه بر مفصل [illegible] باید

نهاد و از برای [illegible] سر ناخن سبابه [illegible] بر مفصل عقده دوم

ابهام باید نهاد چنانچه شکل حلقه بهم رسد [illegible] از

حلقه که از عشره بهم رسیده بعد و در میان [illegible] که فلان

[illegible] است و صاحب [illegible] الاشارات گوید [illegible] ایشان

عقود [illegible] است زیرا که اصطلاح عقود است [illegible]

[illegible] بعضی از شعرا [illegible]

[illegible] گفتاری گوید **نظم** [illegible]

[illegible] چنار [illegible]

[illegible] آحاد و عشرات [illegible]

[illegible] وضع [illegible] خنصر [illegible]

[illegible]

[illegible] که بود [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] عاشق گفته یعنی مجنون این شنو که چه بود [illegible]
[illegible] و یعنی نظر در اشکال دولت آن کار هم نیست و زیاد
از حد قوت دایم افتاده است بلکه این عجز زاده خواص

عجز است ❁ اندرین روزها مگر گوشی ❁ همه تا زبان همی

داده است ❁ زبان دادن کنایه از التماس کسی در رسانند
که او را از سر دوستی یا دشمنی دهند کذا فی الاصطلاحات اما درین
بیت مجاز [illegible] دادن مراد است یعنی کرم او جا جستند [illegible] آنگاه هر
داده ما او گفته بود که [illegible] خبر داری یا نه که ترا از [illegible] چکاری
کرده سوجه از این بیت اخر قطعه بیان عجز نمود که بیت پیش
[illegible] عجز است که کرم ممدوح مرا از بخشش او عجز کرد و بی الکه
من طلب بخشش موعود کنم رغبت نمت ممدوح سدل و وزیر را

[illegible] است دگر بیا و الطف تو وعده شده بر ❁ غایت مهر خواه
بی دادن ❁ مهر زر از پی تو نهاده است ❁ یعنی از انتهای مهر
که خواجه دارد بخشش [illegible] را بواسطه آنکه [illegible]
با تو [illegible] مهر کرده و تواند بود که مراد از مهر [illegible] زر باشد
در قدیم [illegible] زر را مهری [illegible] اند مثل [illegible] صد دینار
[illegible] مهری [illegible] کانی [illegible] که با نصد دیناری داشته
مهر با [illegible] اند [illegible] در لغات فارسی فتوحی در جواب
[illegible] که [illegible] بود [illegible] فرستاده گفته [illegible]
الکه [illegible] جلال انور را [illegible] بتو هر سال رسد مهری با نصد کانی

ساي

[illegible] نهاده بود بفکند و [illegible] زاده ❁ [illegible]
[illegible] تو ❁ تنها ضا [illegible] فرستاد [illegible]
کوشش بکنده یعنی برانکه از لطف و طالع [illegible] شود و [illegible]
بنده یا انکه بر آنکه در از آخر ما لم توافقت کنند [illegible] مرا
ترجیح یا بودی بنده کوشش کند خواجه را که تو [illegible] او [illegible]
تقاضا فرستاده است ❁ میر بو طالب [illegible] اوست ❁
اسد الله باغ و نغز درخت ❁ نغز بکسر نون و سکون [illegible]
لغت [illegible] درخت یعنی اسد الله علی [illegible]
با [illegible] که سادات [illegible] آن با غند پس [illegible] در [illegible]
آن [illegible] و ثمرة الفواد که ممدوح است میوه آن درخت [illegible]
بر درخته الجنت [illegible] السخت [illegible] [illegible] که
جا انجمه یعنی بنجیدن سایه فکندن [illegible] و [illegible] یعنی چیره
شدن و خود را بر کاری داشتن حکیم خود در [illegible]
[illegible] گفته اند ❁ سایه حکمی بر ضعیف [illegible]
[illegible] دل جاد [illegible] از روز کار [illegible] ❁ [illegible]
و [illegible] که از الات [illegible] ❁ چون [illegible] که [illegible]
بود بر سر او ❁ هم در آن معرکه بر [illegible] کند [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] شطرنج که [illegible] از پیاده و [illegible] خانه [illegible]
کرفته و در [illegible] ان [illegible] برده [illegible]
[illegible] هم در آن [illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] ستاره بر [illegible] شطرنج [illegible] ❁ [illegible] را [illegible]

عادت جلبه حاکری و شیخ چوک و مراد از شیخ عذار دیگلف اوست
شیخ اهمش سیزده مجلسه دل ∘ بلکه خلافش نمود هرکس را ∘
که در حال مردنی اجل بر لرزد ∴ در مصرع شخصی ملقب باجر الجبال گفته
چنین جمل بول کردن می لعنت مصرع را بلکه واجل را موش
گفته و مشهور است که چون موشی بر ملک خورده باشد فی الحال
بمیرد ∘ که از موج دریای دشمن کم آید ∴ که کوهی که از کوه
دریا گریزد ∴ معنای این بیت موقوف بر ملاحظه معنی لغوی
لغت ممدوح است که ان بزرگ و پادشاه کوه ابهت یعنی بکوه
که هر گز از کوه دریا بر نخواسته و بر نخواهد خواست از دست
ممدوح که این جلال و بزرگ کوه ابهت دریا بر نخیزد که کوه
از موج ان دریا کو حکیر ست ∘ کر به پی خورسندی آزادگی
خود دولت دعاهام فرماید ∴ ور نه باز از بند راز آسیم
نه ∴ که همی دانست بیا لا یوم ∴ یعنی اگر با این سخن گریم
کان چند بیت درست را از روی ظرافت و خوشی طبعی
گفته ام خوشنودی و این عذر را از من پذیرفته نرنجیده
باید که بگذرد و عذر از روی لطف و یاری در حق نکنی و اگر
عذر مرا قبول نکرده و از این رنجیده [illegible]
ابیات را باز پس فرست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت
اول چنین مکتوب است که خود دلم عذر بات فرماید حاصل معنی
آنست که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذر
خواه لطف تو بکند که عذر من را قبول کرده بکو یعنی سر زنش

کند

کند شاید یعنی تعریف و ستایش کند طب بکبر ها جعلی فی
بار سوده خوش طبعی و ظرافت نوشتن بمهم با حسب نوبت
∘ کمترین بنده کان از بندکان خاص توست ∴ ای خداوندت
غلام از بندکانت یاد باد ∴ عزیز الدین طغرایی اولاد او
وران کو کنک که در وصفش گفته مصرع ای علو وان [illegible] الملک
فرود آورده و نزول فرا طرز غزل نموده این شعر گفته
و باز فرستاده ∘ ای باد سحر کنون ز شمالی و حضر تو ∴
از شربت مبارک آب حیات باد ∴ این قطعه المجد التبریزی
فرستاده در وقتی که او جلاب مجوز داده ∘ که مرا حجت
خفقان نبود ∴ کس نباشد که جو استاد آید ∴ شفقت
حرولس [illegible] ∴ نتوانند که اسکار آید ∴ در وقتی که
ممدوحم از فتوح بنا بر آنکه استاد مجوز [illegible] کرده دعوی
که خود گفته ثابت باد داده عبارت خاطر بهم حکیم با [illegible]
فتوح خانه او رفته و در این اثنا مدح را میل التفات ملاقات
او شده چون کسی بطلب منیر [illegible] ظاهر شود که در خانه
فتوح چیست و در مقام اعتراض بر حکیم شده در عذر آن گفته
و این دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و بیت
ثانی [illegible] بیت اول را اراده نکرد [illegible]
∘ تا در آن شربت آن بود و شربت ∴ که ز اول زنگ [illegible]
بزداید ∴ جای که بر آن شراب خوردند بر و کشیده اند در [illegible]
آن [illegible] شراب گفته [illegible]

ای از تو برده کلاه مه ❁ هر کو سایه همتش از دو بود ❁
از شیخ خود طلب توقه بردی گرفته بردیم بار بوده و چون
کلاه تو نسبت مشهور که در بین با فند یعنی ای انکه هر جا بزرگی
شاه که چندان بزرگی دارد که در برد کلاه او دفاتر کند
و بسر این کن بر از نهایت بزرگی دیگر است کلاه بزرگی وجود آسمان
است تو را از خدمت تو حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض برده
نهاده مکتوبست و حاصل معنی آنست که بزرگان با وجود درد
بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی
کنند عاری بکسر عین و راء مهمله یعنی پی ده کردیم کاف تازی
یعنی بیرون رفته و چون این نزار که در دوید از ان علم لعب باهر
دارند اگر از چیزی روند وی را گم کنند و باز رود پیدا نیاید و عرض
از و انسو شدن ای بران اراده نفرموده است بعد از انکه پی رگ
آن کرده بود ❁ کرم که یکی دو ازان بدزدد ❁ بارای
ملک شود لبقصود ❁ ای دولت نقد فی بر بیند ❁ ای عاشقی
[illegible] نکرده ❁ از ممدوح رخصت رفتن میطلبد و اظهار
[illegible] ده دلیل بران میگوید که می شود نتوان کرد یعنی
تا وقتی که ملک مقصود من شود و مرا نقدی بهم رسد یا انکه مقصود
ملک که ان حرمی و دزدیدن نخست حاصل شود که فهم کواز
نقد نفسی مقصود دیگر [illegible] عقد بزرگ [illegible] شود و [illegible] آن
بر او نجبت دزدی چنانچه [illegible] دولت نقد فی [illegible] بر بید [illegible]
عبارت که دولت نقد فی را خواهد بربید ایاست لطیف میان [illegible]

که از نفس

که از نفس ان علم کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل خط فلک الافلاک است
[illegible] تحصیل [illegible] این مصرع آنست که تا مدعا بشاه حاصل شود و نشود
بکون فاد خم تاف مجرد دم ❁ چون بزمان ترسی [illegible]
❁ نام [illegible] کنت تو ❁ در مدح [illegible] که لقب او شهاب [illegible]
کنت او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بوده گفته و از و باز
خواسته یعنی مهمان در سوره اذا جاء بعد از ین لفظ نام
پسر او کنت ترا بر زبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء
نصر الله والفتح یا کسی یای مرسوم [illegible] لقب
[illegible] شهاب یافته اهرمن [illegible] شهاب [illegible]
شیخ این قصیده که ای سلطان فغان از دور چرخ چنبری [illegible]
هر در ربوده اند این عبارت در میان مردم مشهور است [illegible]
توجیه ان خلاف [illegible] توجهات آنچه مشهور است عبارت است اول
انکه بر آواز کردن دیر راندن او است دوم انکه بر آواز
[illegible] و بر آواز [illegible] سیم انکه هر که [illegible] است [illegible]
انکه هم [illegible] بخواه و بر [illegible] بخواه و بر هر تقدیر [illegible] است [illegible]
زیاده از حد ❁ چون بر [illegible] ❁ [illegible]
وقت [illegible] یکی [illegible] کرد ❁ یعنی [illegible]
[illegible] گویند این لعب تازه ایست که [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] این نام [illegible]
و شش [illegible] تغییر [illegible] واقع شده که [illegible]
که ان [illegible] موافق این است

[illegible] بعض با داشت [illegible] بار موجود و [illegible]
کافری [illegible] شود [illegible] و در [illegible]
بیم [illegible] مکتوبست * بکار دون چون توانند خویشتن را * مگر بر علم
نا علمی فزاید * یعنی مگر آنکه بر ما ظاهر سازد که مفعول [illegible] یا
آنکه معقول شود [illegible] بود * این کرده [illegible]
[illegible] بانی بیکار رود * طلب شراب نموده [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] واند و [illegible] دولت [illegible]
[illegible] کنایه [illegible] کردن [illegible] نموده [illegible]
کنایه از [illegible] و [illegible] خوردن و شماتت کردن
[illegible] آمده * [illegible] سوی [illegible]
[illegible] * [illegible] نموده [illegible] * [illegible]
[illegible] گردان کرده [illegible]
فارسی [illegible] کاف [illegible]
[illegible] نون و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] قسمت [illegible]
[illegible] * که کلاهی [illegible]
[illegible] مصاحبت [illegible] و در ایام
مصاحبت کلاهی [illegible] کلاه را [illegible] دیگر
خود در خانه [illegible] فراموش کرده بیرون [illegible]
[illegible] فراهم [illegible] رسیده [illegible] بواسطه [illegible]

از طلب

[illegible] طلب نموده [illegible] پیر خود التماس کرده که چون [illegible] از
[illegible] است و از ظرفان [illegible] بر [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] چون [illegible] از نهایت بزرگی [illegible]
دارد [illegible] بکلاه او [illegible] سر با خلق [illegible]
[illegible] تواضع کلاه از من باد و ناخوشی [illegible] * [illegible]
راه ها غلطست * بسر راه ها [illegible] کرد * یعنی این [illegible]
[illegible] برده ام که کلاه را از تو بگیرم محض غلط و گمراهیست [illegible]
داشت [illegible] سر کلاه [illegible]
* [illegible] خواهم که از [illegible] * [illegible] آنکه [illegible]
آید * یعنی چون [illegible] بواسطه دفع [illegible] جامه [illegible]
[illegible] بر [illegible] جامه [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] که [illegible]
[illegible] * که [illegible]
[illegible]
[illegible] قسمی از [illegible]
[illegible] داشته حکیم [illegible]
[illegible] از منزل بیرون [illegible] حکیم [illegible]
قطره [illegible] مطلق [illegible] * [illegible]
[illegible] از [illegible] * [illegible] و گفت و بعد از [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] که [illegible]

یعنی نزد درین مرتبه هم چو خواهم کرد و این خاست سخن لیکن لفظ
فضلا مرتبع شیخ آن واراده بود درین مقام نوشته دیدم که قو ها
از خشک ریشی بدون نفه کم نفاق اراده نمایند و از نمود کج
عجب و تکبر و باد دربروت انداختن خواهد انتهی و فقیر گفت که
اگرچه در نسخ فرس اصطلاحات هم این لفظ را بدین معنی
لفظ کواه ذکر نموده بنظر رسیده اما اطلاق این لفظ را
برین معانی وجه صحت هست چه خشک ریشی در ظاهر بی آب
و خشکی و در باطن بی بهره گی است چون نفاق بی لطف
ظاهر است با باطن اگر از نفاق بخشک ریشی تعبیر کنند بعید
نیست ووجه صحت اطلاق تمیز زدن بر معنی مذکوره ظاهر است
و هم محصور معنی آنست که نسبت نفاق ترا چو بدانم و دو روی او
تحسیل شود و اکمال هم به اسطه عجب و تکبر چو خواهم کرد و تا
قیامت بر زبانها خواهی ماند و این بیت را معنی دیگر است که اگر
نسخ لفظ او را نیز در وجوه مزخرفه و یکی بیت از ان اسخ
این بیت منقول کرد و انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد
الشیب [illegible] او نموده ۵ در ان دو لفظ سخن بجا و درست
[illegible] ۵ پنهان لبشند کان شیوه عشق نگر بیند ۵ مراد
از یک لفظ ازین دو لفظ عاشق است و در دیگر لفظ دیگر معشوق
البته از آنها در و خواهی و هر کاه اطلاق یابد ۵ ممکن نبود و تلطف
نیک مراد زیاد است ۵ که چو بی چه در بیخ تر یک بیشه ۵ نیک
اینها یکی و لعذر خواهی مشغول شود با آنکه چه بی چه هم در ان

دو لفظ [illegible] دیجور خار در لکت نه بای سبزه هاکم دو بشنید
۵ که چو خار رخت باز کاه چون لکت ۵ شعر این بیت بلطف شنیده
نمر نیست امید ۵ و ان لفظ خور شید را مستکن باید خواند
ملکشور بیعر او در تعار است تو از سایه بجور شید امید عمر
نیست بجز چند ان امید بر عمر ندارم که چو لکت تو ام کرد
۵ از اشکر بجوی غشوه آب به بند ۵ پیش ازین کرد بای
حوض نکرد ۵ اگر سر جو بی شوه لبستن کنایه از ترک تقریب
است بالکلیه و کرد بای حوض کردیدن کنایه از جای تقرب
کردیدنست ۵ طبع مهتاب را دو خاصیتست ۵ که یه
بند و بو آنی و لکت نیز ۵ در بحر مخفف بهور اهل اهتاب
گفته محصول معنی فقط آنکه مهتاب را خواص است بعضی شریف
و بعضی خسیس مثلا مهتاب چنانچه هست که خواص شریف او آنکه انشه
و خواص خسیس او برداشته از انجمله دو خاصیت مشهور مهتاب
آنست که در تک نسبت جید بر و رنگ او می چهد و دیگر آنکه کتان را
پاره می کند و انشاء هم میکناید اپو شست شریف آنکه رنگ الشیه
ترک فرموده و صفت خسیس را که فرسودن و پاره کردن است
نفی و همچنین زیادتی شیر در استخوان حیوانات و در رخنه کلم
و سرو حرز یا منسوب با هتاب است و اغلب نسبت اهل تنجیم و غیره مهتاب
خاصیت اول و ثالث را که شریف بدو نسبت نمی کرد و آنکه [illegible]
و رابع را که از زرد لیل یا [illegible] اب شود است نه تر و آنکه انجو
کلم تکرمیت را مدلیند به بواسطه آنست که مراد آنست این چه ای

[illegible]
[illegible]
[illegible] پایان [illegible] واقع گردد ○ ما اما جودی
جو عدل بهار رنگ فرسا و خشک آرد ○ یعنی [illegible]
جو و دی باد را رنگ فرسای آورد و باد دوری رنگ [illegible]
مهر و چنانکه عدل بهار او را خشک و خوشبوی آرد
[illegible] پوشیده نیست که انچه ازین [illegible] است که [illegible]
از جودی و عدل بهار باد را رنگ فرسا و خشک می آورد
ولایتی یافته خوشتر [illegible] و [illegible] حکم خود [illegible]
[illegible] است تا [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] چشم براجع پس [illegible] و برگشتنی [illegible]
○ تا [illegible] بر نطع دهر در باز [illegible] ○ [illegible]
[illegible] روز [illegible]
خندا [illegible] خندا [illegible] طلعت چنانکه در
[illegible] خندا [illegible]
[illegible] تر قند [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] در
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ○
[illegible] در طلعت [illegible] ○ [illegible]
طلعت و خانه [illegible] ○ در [illegible] گفته طلعت [illegible] خانه

طلعت
عالم [illegible] کو [illegible] از
[illegible] خانه از [illegible] ○ طلعت است
این سپهر و زمین خانه در وی ○ کر علم طلعت [illegible]
بدان ○ محصل معنی بیت انکه عقل [illegible] در طلعت
[illegible] راه [illegible] و حیران است [illegible]
[illegible] عقل علاج [illegible] اند [illegible]
دفع او نتوانند اندیشید ○ [illegible]
[illegible] ○ اگر قدرت بود فرهنگی [illegible] ○ [illegible]
[illegible] یاد مطرب [illegible] ○ گناه از بنده و عفو از
خداوند ○ یعنی اقرار بتوحید [illegible] وقت نماز [illegible] از
روزه و زکوة که از بیست دینار طلا نیم دینار [illegible]
[illegible] و حج بر استطاعت قال النبی علیه السلام بنی الاسلام علی
خمس شهادة ان لا اله الا الله واقامة الصلوة وایتاء
الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع
الیه سبیلا [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم باید [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم [illegible] انکه بر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] نور [illegible]

[illegible] باخبر [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] الشیخ ازخواجه [illegible] آن

[illegible] ازخواجه [illegible]

[illegible] آغاز [illegible] احوال [illegible] کنند از جمل

[illegible]

[illegible] درین [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] وغرض ازین بیت آنست که

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید خواند [illegible]

[illegible]

[illegible] خواه [illegible]

[illegible] آن بود که [illegible]

[illegible]

مفهوم

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولی گر [illegible]

[illegible] خلاف واقع بلکه

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلاف واقع [illegible]

[illegible] معانی [illegible]

است [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] دست رسد [illegible]

[illegible]

توان گفت [illegible]

[illegible] اگر دست [illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ده و نه است که تفاوت ... [illegible]

... پس حرف ... [illegible]

... طلب ... کرده ... [illegible]

ضرب ... حاصل ضرب ... [illegible]

[illegible]

وشراب که دراقت [illegible] گفته [illegible] زاده تانی [illegible] حاله
اولست و [illegible] صورت [illegible] است [illegible] جهان [illegible]
سیاه [illegible] برگ [illegible] سیاه [illegible]
سیاه [illegible] کرد [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] شراب است [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] شراب و از [illegible] که [illegible]
[illegible] باسر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] از دست غم خون گریه کند و [illegible] از
[illegible] بی واو عطف [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] از [illegible] نسبت [illegible] از سر [illegible]
[illegible] نبود [illegible] او [illegible]
کند [illegible] طریق [illegible] طبع و ظرافت [illegible] شده [illegible]
[illegible] از [illegible]
او [illegible] کسی [illegible]
[illegible] ازین بیت مراد [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] است [illegible] قبلی [illegible] بیت

[illegible] جهان [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] علی [illegible] بود [illegible]
[illegible] شود [illegible] بیت [illegible] الکلام
[illegible] که یاد [illegible] امروز [illegible]
اللیل [illegible] گفته [illegible]
از آن [illegible] که در بیت سابق گذشت این [illegible]
بیت اشاره کرده [illegible] مشهور [illegible] رشید
[illegible] و قصر خود طوف میکرد ناگاه نظر [illegible]
[illegible] او میکرد [illegible]
[illegible] داشت [illegible] در [illegible]
که [illegible] از [illegible] کنیز [illegible]
[illegible] از [illegible] افتاد و دانست که [illegible]
آورده و عده بزد [illegible] هارون [illegible]
[illegible] فرستاد و طلب [illegible] جواب گفت کلام
اللیل [illegible] النهار یعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] و ابو [illegible]
[illegible] هر یک [illegible]
[illegible] هر یک از [illegible]
[illegible] ابو [illegible] از [illegible] قطعه [illegible] مطلوب [illegible]

نوم

[illegible] کلمه ... [illegible] ... و نیز ...

و حمل ... [illegible] است لغت تصرف یعنی ... [illegible] ... است

و لمعنی ... قبول ... [illegible] ... که ... است و ... [illegible] ... ام

و ... [illegible] ... رسیش گرفتار و ... [illegible]

این ... [illegible] ... و قرار ... [illegible] ... و از لغت ... [illegible] ... ای

... [illegible] ... اول ... [illegible] ... مکتوب ... فصل ...

الحث که ... [illegible] ... و اول جامع ... [illegible] ... و

... [illegible] ... و اگر از ... [illegible] ... چنانکه

... [illegible] ... ادا ده ... [illegible] ... تحصیص ... [illegible]

... [illegible] ... مثل ... [illegible] ... فی ... [illegible]

... [illegible] ... در بعضی دیگر از ... [illegible] ... بیا ... [illegible] ... بی بنا،

... [illegible] ... اول ... [illegible] ... که کلام ... [illegible]

تا بنا بر ... [illegible] ... محصول الکلام این شود که ... [illegible]

مثل ... [illegible] ... گرفتار ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ... که ... [illegible]

و حمل ... [illegible] ... باشی ... [illegible] ... از ... [illegible]

گفته ده که حصر ... [illegible] ... و ... [illegible]

ارسال ... در تعداد ... [illegible] ... و ... [illegible]

گیا ... [illegible] ... و از ... [illegible] ... یا ... [illegible]

کرد از ... [illegible] ... باریک و درین بیت دال مفتوح

در لفظ ده ولام مضموم در لفظ ... هر یک سه مرتبه و صاد مفتوح

در لفظ حصر و نون مفتوح در کلمه ... هر یک دو مرتبه و نون

منوچه

منوچهر ده در ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... کاف ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... فارسی ... [illegible] ... کاف ... [illegible]

کوچک خوانده اند ... [illegible] ... زانکه

جهان ... [illegible] ... ار

با کاری ... [illegible] ... و راه

... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... زدن ... [illegible]

گرد ... [illegible] ... که ... [illegible]

رای مهمله لقب شخصی ... [illegible] ... پسر ... [illegible] ... شخص ... [illegible]

... [illegible] ... ز ... و که ... [illegible] ... که ... [illegible]

را ... [illegible] ... داد ... [illegible]

که یکی از ... [illegible] ... اند در آن ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible]

در ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... و از ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... که ... [illegible] ... از آنست که ... [illegible] ... اهتمام

... [illegible] ... ندارد که در ... [illegible] ... و ... [illegible] ... زیانه

... [illegible] ... که مستغرق شود ... [illegible] ... که ... [illegible]

ده جهان را ... [illegible] ... تا کی از ... [illegible] ... که ... [illegible]

شعر بردم خواجه را جای خوابی باز گفت لفظ و معنی همی ن
یعنی که هم نبشته ایم یعنی مدح خواجه گفتم و نزد او بردم خواجه
جواب برگفت بوعده داد که لفظ و معنی آن جواب خیلی شوخ اریغ
و خلاف عهد و در روی کوچه باز هم نبشته شد و این بیت قطعه لطف
از آنکه شعر محض تخییل و کذب است مشهور است که آنچه من در حق او
گفته ام بخلاف واقعست و او سزاوار آن نیست و الا یعنی لطف
نقطه ها کی گویم از لب خواب فوکوش خانی را است چون
شیران شب آتش زده ام بشیر ایام خواب فوکوش کنایه
از غفلت و بیخبریست از آتش بهر ب است خاطر از اندیشه
عاجز گشت و نقد کیسه ای دیرست معذور چیدا راندران
اندیشه ام یعنی چندان مدح خان و خیانت گفتم که نقد
و شعر و اندیشه آن در بازار سوی خاطر نماند و صلها از ممدوح حاصل
یافته ام و نقدی که از بیشتر اصل کیسه مانده عبارات از
معدوم نامیست تا بود راست حسابش چو حساب سنجر
هر که داده کرد معدوست کی زان خصال سنجر ای
جلی ضابطه که بود بتقریح حساب کرده کسی صد و سیزده و اولی الامر
سیصد و نوزده است هر گاه که از اولی الامر عدد دو
را و کردن کلمه تلفظ در نظر آید و سر او از سقاطت یعنی
نیستی ساقط کند آنچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح یعنی از آنکه
سکه زر سکانی زر و از روی لقب باز از روی حساب تو مدانی
از سلطانی و در بیت بنابر قاعده کد مکر مستی ساقط شده سخن

اراده یعنی حساب بکنم که موافق هر دو سلطان یعنی صد و بیست [illegible]
و معنی تو تو ری اوار نکا هر دو یعنی اگر کسی گوید ما چند کس هستیم که هم
سنجر نام داریم پس ما هم اولی الامریم جواب گوییم که در زمان
اولی الامر بیکم واقع نشده و حکم در حساب موافق سلطان
و در لغت یعنی ارسالت یعنی سلطان سنجر از میان شما اولی
الامر است نزد سیمرغ ضب از آن خوشتر کین غنیمت
کند غراب البین زین الدین عبدالله از استرانت داده و تعبیر
او نرفته در غدران گفته میخواه از امانت و قطع است
و اهل بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا که بجای اینان از
مسکن و منزل خود کوچ کرده دور رانند و اینجا بی دیار اهل [illegible]
زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ پر شکسته در مقام قرار
گیرد و بسیاری نحوست فرا برد بنابرین او را شوم و منکر قدر بی
دانند و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی شکافنده و آفریننده
صبح یعنی الحرف و در کتاب التفسیر کمال اجتماع بجز روم [illegible]
تاریخ [illegible] نیست سه روزه [illegible]
در از [illegible] عدل [illegible] مقبل شوند [illegible]
روز قیامت سواد [illegible] حقیقی [illegible]
آه و ناله و [illegible] مشهور اسامی [illegible]
چه کاره [illegible] اراده کنم کرده ام [illegible]
بر دو [illegible] و خنثری رومان مراد از [illegible]
الذلات کنایه است [illegible] لفظ [illegible]

کرده و اجر بقه بنو کرامت فرموده مالع جهان و ... اوس ما
نسبت تو طفل و خام است چو اگر تو نیز گشته ... که ده
طوبی الیوم باشند و ملک بسیار و رعالم ... بنا بر این ما لی ی
نسبت بتو و طول حیات تو طفل و بچگان خام اند ... الاخ
وفرزین نهاده چو خرا در حل و عقد ... چو تو کسی با اطلاع
نیست بر اسرار آن ... چون رخ شطرنج ... جلادت آمد
انوری ... هیچ حشی چندین که چون فرزین شود رکتار او
رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح داون ... جر لیف
یعنی ای آنکسی که در حل عقد است ... مطلوب نیست
و از تو طرح میستانند ... نام ... جیوان ... ابجن
ده کرکج روا ... روشوم ... دلی حسن دا اطلاق
زان نداری ... در مدح خواجه ... یعنی
... سروی و در ... همی تا ختم ... ده
تازیانه کتاب تهافت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام
غزالی که در رد بر حکما نوشته با کلمای کار ... نه
... کتاب را ... کرده کلاب را طلب می نماید ولفظ
ده را ... تا باید خواند ... از
... الدین ... نقش تو ... ختم و ... ده
... نه ... فارسی ... ده
... ندانی ... که جای گریه ... آن ... جه
... آن ... که ... و ادراجه

نظر کرده کی از جمله که جمع کرده حماسه و ... ساخته
وچون اول این کتاب ابیات مشتمله بر توصیف شجاعت ...
اوراین کتاب را باین اسم ... ساخته اند و حماسه ... بجمع
نوعیست ... ابو ... کند
اما ... این قسم ... اختراع کرده بادشاهی ... کرده
... و بعضی گفته اند که ... بر ...
و بر تقدیر حماسه ... دیده ام ... داشته ام ...
و بر تقدیر حماسه ... دیده ام ... داشته ام ...
نیز ... سیف اضطراب ... خوردن ...
... دقیق ... کرده ... از ...
... که از آنده بدید ... که ... کافی ... در
دکتاب ... بی جسم و جگر بیرون ز ... کوست ...
... مراد از ... یعنی ... نشان
... که ... از ... رفته با ...
نشان ... کرده ... در ...
نیست و ... چند ... رفع الزاد ...
و زبان واین کلام را در لغت عرب ... لغت
... استعمال نماید ... گر تو خواهی ... جنت ...
نصف ز ... هم چون ... در ...
در ... گفته ... که ... را ...
و تو ... از ... رفع کرده ... که ...

اما به ازاینکه سر فلک بوده گشت کردن زاغم فلکی سر تا
هر جانب را که حافظ شان و عارف زبان و شناسنده آن
خود دیده شده و شد آن بچه از بسیار کال حسب نیلک که پوسته
سر پست با نوفی میکنند تو درشان و درنفت پنهان شده فنک
بچه خاو ونون جانور است که از پوست او پوستین سازند سرکی اوزن
دوخته شده خلیش ای کوییت کلاه کریا قوب بپوشید کلاه
کربادی یا توب نام شخصی است کا تال الفهه هرشبی بچه از
فنا دیشی لونی کریا قوب راگرفته خاق گوش بعضم لا
کسی را بزبان فرنیفتی و مراد از شعر اول بیت دهان است را او
سکی برد رزیم بعنی مرا به رخوانه خدا آورد دران جست گران
طبقی جون طاق بزیر سقف عسال ساقتی بنیل جو ساعد
جو دستش بنال بار هر قابل عرضی ازین کنز ریوار کن است
تلک به این راکی نبدید از غایت سترو صلاح باصلاح
صالحی شد انتخاب از دواجی در جون فی گشته و با نظیر دان طفل
کی نبود که او از دو نهایت صلاحیت بود دال باصلاح صالحی کرد
بیح از نطق زمانی گشت سر دارد و این مضمون نقل افتاب بر اوج
وار تحقت هم اندر سر که ز علم نجوم چه بود دلبس که اجه
بس کی بچه در دو طیلسوم نکرد که حکم از احکام نجومی دور
مضمون آن تعمیر به بان احکام کرده بود و گفته هرکس به دیده
بود ورطه سور لذت ناتوان بدین استهوم انگار است یا بدفغانند
بچه هرگاه بود از خود رنجبار ناتمام دارد دیده بود وانکه هرکاکلی را

مذکور شد رسید بعضی دارد است غنی غنچه که ابن سلول ابن سلول
بیخ شاه بن محمد محمد عبد الله و ابی جمع اگره و انچه با بر سر عهد بوده
که ابراهیم نیز نفتی مشهور است و ازین جهت لقب و مشهور را
سلول دادن نسبه کرده و چه سبب بوی را در مشهور است یکی بوده
داون بزرگوار با آنکه موضع زکسی چنانکه هیچ تمام
بعی زروقی و روی موضع بعضی اعراض کنده و رد کرده اند
ردف بکسر را و لکون دال الف و واو و یای ساکن قبل حرف روی را
ساکن با قبل مکسور که بیان است اردو حرفی تیز است واسطه
نباشد اما ازانکه حرف ساکنی واسطه نیز چنانکه ازین عرب
دوست خواست کریف که حرف سینی درین سرها نیز
حرف مذکوره و تاکر روایت و الحقیقی آن که بر خود در
شرح قصاید گذشت حاصل شده با آنکه اسلام ازنفعه
نباشد مانند الف و واو و یا در لفظ گوهایی و بر ون انجنیه
درین ابیات شده نظم بر نو رفتم در گلشن آن غنچه
ازش کسب کرد در گلشن بوریه و سر دار نیز
زسینی لاله برای درد دیو خانه خالی حکیم
نیست که دردی ز دل بیرون کنم دل جان را برا
آزار خود مکن بر غنچه گشته کسی نعت استی نزد درانه
هر علی وانکه بنفشه بود ازخرقی هر بدیری هلال این
نو در جهان تا حق گرفتن گفته مراد از مرغ البیت که با آن
ناقض گیر بر ورقی از بر ربانی و از هوا گشته تا حق بر بوده

نگذارد روزی بردولت ابن یمین که زو بهره کردن بود کس ثنا

یعنی هیچ روز بر دولت ابن یمین نگذارد که ان روز را ایشان بی بهره کردن بنا شد یعنی رو بقفا نداشته باشد و میل باز گشت در جمعیت ننماید در حضور رست از بی لکش والیقین میشود من همه

با بهره در شش در بی سامانی که هر اسعلی دنیا دنی خواهد کرد با نیاز ابدا از فاقه جاویدانی غرض از مصرع ثانی است اول باکند بجهت یعنی با انکه بهره بهره در شش در بی سامانیست و لجت بود لکش کم نیاید زد یعنی در کمال پریشانی ام از وضع پریشانی خود بنابر انکه هرچه بکمال رسد زوال پذیرد معنی نیم ولیدام که اسعلی دنیا یعنی واجب الوجود و مرا از این پریشانی کرم دارم بی نیاز ابد خواهد کرد یا انکه بی نیاز ابد یعنی واجب الوجود این فاقه مرا که محتاج لعطای دیگرانم مرتبه خواهد رسانید که مستغنی بیشتر ذل نشوم و بردم عطا کم فتامل نمایند بضم میم و لکون حا از عدد رکار رفته و در بعضی از نسخ بدل نماید بضم میم و لکون ها ابجد بعد خیال کنند و کردن کسی مانند ... و در بعضی نسخ انال بضم میم و سکون ها ابجد بعد ... کننده ... و سهل ... سین و سکون ... معروف ... در کار ... عباس ... کرده ... براین که ... با ... بجو یکدیگر از رای ملکت حقیقتم هر برده ... نفاذ

حقا

حقا که شوی بهر هر در وی ماه بلوسیم جوانی در دولت تو گرامت نیشان کان دولت لست جاودانی باد همه سال رشاد تا هست اصل رخت آب زندگانی ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه جهانی کز معنی این لغز بواجب پیدا کردن نمی توانی با آخر هر بیت که گفتم از اول سال شمس از برائی الخ المشهور به بابا یام معنیش آینه بدانی فیلسوف لغت یونانی مرکب از فیلسو بمعنی محب و دوستدار و سوفا بمعنی حکمت یا علم کامل یعنی دوستدار حکمت یا علم و السنخ امور این قطعه موقوف بر حساب جمل و علم المشهور پارسی و رومی و عربی و عدد و تاریخ اسامی المشهور و انکه هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمات که لوی است ... چون حساب جمل و شهور و تواریخ مشهوره و ... این تاریخ مشهور است و عدد ایام ... که ... دارد ... در ... مذکور مشغول ... ظاهر میشود ... مشغول ... مقدمات ... که در بیان ... که که ... از فلان ماه تا فلان ماه ... عبارت ... معنی عدد ایام ... ماه معنی عدد و شهور ... یعنی ملاحظه کن که ... این دو ماه چند روز است یا ... ماه است و حکم ... قطعه ... تا ... مشهور ... آورده ... بمشهور ... چنانکه ... مذکور ... نموده ...

که شرح ثانی اینست که هر کسی دشمنی دارد ۸ و ذنب
دولت دیده زاده نبود که چون شب ... است و مقصود از رجب
که ماه هفتم تاریخ هجریه است ازینست چه اهل حساب مشهور این
تاریخ ... ۳ ... ۹ به شمار زند ترتیب پس از هفتم ماه
متوالی ... از اول سال ... کنند ماه دوم و چهارم و ششم
... محسوب ... و جمله دولت ... که ... از
بود ... حاصل این قطعه مشهور است ... که ملک
سلجوق در خراسان و خواجه نظام وزیر او در شهر ... بادشاه
اراده آن داشته که در فصل آن شهر ری سیر کند ...
مهمان ... بوده که پیش از ... آن ... وزیر
را برآن اراده اطلاع افتد با آنکه دیگر ... توقف یا حکم را
... مطلوب ... فصل ... بعد از ...
... که ... وزیر ... بادشاه از ...
... است ... بودن ... کسی را
نیست در فصل آن بادشاه ... آمد ...
اصل ... و ...
در ... بیت ...
... وزرا که بادشاه ... بادشاه
... لغت و اصطلاح ...
... است که ...
نرد و ... در ... سیم قطعه ... و بعضی ...

جادی

جادی ... ابتدا ... از ...
سه در ... در لغت ... ده را ...
مراد از قافیه معیوب ... تکرار ده ...
... معیوب ... و ...
از دیگر است از آنکه زاده ...
ماه تمام ... افتاب معادی دشمنان باید
دانست که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده‌ایست
که قدما ... فرق میان دال ... و دال ... کرده‌اند
و آن قاعده اینست که هر چه در یک کلمه ... صحیح
متحرک ... دال ... و الا دال ... این باب
گفته نظم در زبان فارسی ... دال ... دال با ...
گویم ... به نزدیک ... دو ... نرد
... صحیح ... گفت دال ... باقی جمله دال معجمست دجد
از اطلاع برین قاعده ... که در جمیع ...
... ابیات ... بعد از ... الا در
... معادی که ... زبان ...
جاری نیست ... که خواهم کرد و خواهم گفت
که ترا دشمن مباد و اگر از دشمن ... باشد
دشمن نتوان بود ... دشمنان ... قافیه ... باشد
... معاد ... بعد از ...
و قافیه معیوب ... در ...
نیست ... آن معادیست ... قافیه معیوب

عالیه دارند کی در برخواست یعنی ممدوح و دیگری را توصل
کو حال موصلی متفکرکننده ممدوح حکیم خاقانیست که در زمان باحسن
وکسی معروف بعهد و سیوبین در هراة است که اثیرالدین هروی
باشد و بنگره جهان در نظم معروف عصر خود کدام یک بهتر آید
کنم او را حاشی تمدای ابن در نثر نظامیست لاله هرک
که کند زمی و کوکس ماتی یعنی جواب دادم که حاشا
از برای خدا همین که این هر دو دریای محیط باشند حسادت ادام
نیست چو لیسار حرز بجز دیر بکر و کار شسته باز دو باشند
زمین که لاله زیح و سوسن کلی نماید و کار زیح و کلی زن ل
نمیآید این هیان هم فتیان بکنند که هنگام جواب نخج
بهداهی خوانندی کسیله افی یعنی باین قسم جهان نیست
نشمند ههایا موقع کار زیم نیست بر جای دو کار این ل
باشند و در حقیقت کسیا کا هر جمه تحقیق نظر تو نماید الله
مسئله کمند کان خوام شیخ ابو بکر اسد اد تسلیمی گوید اهرف
نسبت ... صاحب
... کو کلمتین ... شغل کر
دو ز ملک ... وحس هرات انتی تران کلستی ...
ان دو زقی ایه دو بیت دیلایدان غطالست که این دو
هرها نیست نو ... الله ... بر ار این ممدوح بکوی مضمون
مکرر حکا ... او کمن و ترکه بیز زد ... وکار
توصلی ... این معنی را که ممدوح ... است
امتحان نماید و اثیر الدین اردی به نفسی بواسطه الکه این معنی
ارسایل

ارسال بی ... و این از آن کجا باشد ... نیستی
بحرا ... به فاعل تو حواله بر فیع بر ... بار مو ... و لکون با
واد ... را سخی ... از کو بیان دو ... نشود لا اقع
... پیچ ... فارسی یعنی بر روی او جبره شود و عقاب کی حل
ر ... ابو البرکات ... معروف زیستیست ن
تمام شد شرح مشکلات حکیم اوحد الدین انوری
بیاری ملک منان تا ید اقل القدرات
ابن مولانا شعیب محمد یوسف الطالقانی ...
فی او ... ربیع الاول عن ... سنه
اثنا و ستین بعد الالف من الهجرة
اللهم اغفر لنا و ارحمنا ...
اجعلنی امین یا رب
... رحمنا ...
ما نظروا ...
... الرحمن
دهراحکام ...
الکتاب



